





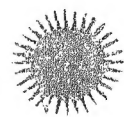
احمدیہ والنہیہ کتاب مستطاب متضمن فوائد بسیہ و شتمل بر عوامہ سنیہ



جامع کمالات گوناگون وبے شمار سیدی فریدون معروف بے پیالا



و بحمدہ الخالق و برضاہ الخالق

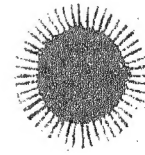
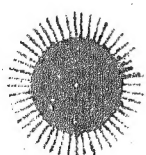




# لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يُدْرِكُهُ الْبَصَرُ وَلَا يَحِيطُ بِهِ الْقَلَمُ



از تصانیف لطیفه دوازده بار  
دعوت اخبار جامع شریعت طریقت اقیانوس  
موسیقی حقیقت مرکز دایره کمالات بوقلمون ناسیونال  
حامل تدویر عنایات خالق بخون کردگار رسیدی فردون معروف  
سیر لار قدس سره کار از طبع خردان کاشفت سر از لی شایع در بادی شکر  
مولوی معنوی یعنی اندیشه غنا هستند و چهل سال شبار و در سفر و حضر و خلوت  
و جلوت پیوسته ملازم صحبت محبت خالصیت حضرت مولانا روح الله تعالی روحه مانده  
و خدمت گزار کرده و فیضها را بوده و مورد مرام خاقان و توجیهات مکرر شده و واقف بر سر  
و محرم از بوده اند و آنجا از انوار قدس ساس کلمات طریقات حالات سیر میگویند که این  
و کلمات نایره و آیات ظاهریه حضرت معنوی علیه الرحمه و الرضوان بگویند خود از زبان پرست  
شیده و بلا واسطه استغاثه نموده و چشم خود دیده و مشاهد کرده و معاینه نموده و در باب  
تحریر آورده اند و برشته تقریر یافته درین کمال جمع فرموده اند و بر کشتن کان دریافت توان  
و احوال حضرت مولانا روحی قدس سره العزیزان چشمه سلسیل را سیر نمودند و در طایف  
آنها شرف مولانا مدوح رحمة الله تعالی بچشمین سطح بر آیت افر و خنده که در حقیقت مناقب  
حضرت مولوی معنوی علیه الرحمه متناهی است و چشم فلک ندیده و در رساله فضل جناب  
مولانا قدس سره مدح بگویند زمانه ز سر سده و افضلیت و مقبولیتش را از حقیقت  
قیاس ناپدید کرده و در یار رفیق آنها را در کمالاتی را در مناقب حضرت مولوی معنوی  
قدس سره هم بیاورین رساله نفیسه کسب کنند و بجا نماند عالیشان حضرت  
مولوی معنوی علیه الرحمه که در آن دیار بجا نماند آن مولوی یقین و مشهور  
نتیج رساله فضل حضرت مولوی روحی یعنی الله تعالی عنه را  
همینک این کتاب عالی نهایتش شناخته این را عدم نظیر  
و نقد امتیاز خوانند و بر هر کس کتب محامد مولانا  
علیه الرضوان ترجیح دهند و بهترین  
مناقبتش فرمایند



مطبع محمد الطاهر و قلع استیلا  
دبی یوم و دن کاسینو



فلس  
س  
۲۲  
۱۲۱۳۵



ق

ق

ق

حمدی حدادی راجل جلاله که جلال هویت او از تصاویر عقل مبراست و ثنائی بے عدد میرا عمت نواله  
که کمال الوهیت او از کیفیت او با هم معراست مبدعی که جوهر انسانی را اگر چه بگوشت و استخوان و ازواج خلوق  
بخیض حواس و شهوات نزول فرمود باز بکند تعالو و جذبه تکمیل بنا حیت سلسیل معرفت بسلیس  
داد و نوع انسانی را بر سایر مخلوقات و کافه موجودات بکثرت لطف لک خلقنا الانسان فی احسن تقویم  
مخصوص گردانید و بطراز صورت کرم قاصد صورت کرم الایه بیا راست و از میان نوع انسان انبیا را که شمس  
فلک الوهیت و نجوم سمای ربوبیت اند بتاج تخت نبوت و خلافت مزین و مشرف گردانید که یاد او در  
انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و دل ایشان را بشیر معرفت و حکمت پرورید و از  
حقائق انلی و دقایق لم یزلی بیابا گاهانید و صحت ربانی و آیات سبحانی بدیشان ارزانی داشت تا در هر  
قرن و عصری جمعی که از غی غوایت و قیة ضلالت و قید اسارت گرفتار باشند بساحل رشد و نجات ابدی  
رسانند و از حیات سرمدی بهره مند گردانند و از سلک انبیا سید المرسلین و خاتم النبیین و واسطه عقد  
الاولین و الاخرین نور حمت للعالمین محمد مصطفی راضی الله علیه و سلم مقدم و پیشوا و خاتم همه انبیا  
فرمود و در صبح ازل جمیع کمالات در طینت ذات پاک او تجیین کرد و خاتم نبوت با نامل شریف او

و احسن خلق

منزل

گردانید که قال حضرت مولانا قدس سره (شعر) ای کرد خاک پای تو با عرض همسری به ختم است  
 بر کمال تو ختم پیغمبری به در معرض ظهور نکرد از علو قدر به آفتاب نشایه شربت برابری به باد صبا بیست  
 میان خدمت ترا به دیدی چراغ را که در بادیاوری به دریای علم را شده عواص جبریل به گوهر کلام حق  
 و زبان تو جوهری به چون ظهور نبوت را مفتی گردانید و دایره رسالت را مخوم بر نقطه وجود خلاصه جود  
 گردانید منظر محمدی را که اعظم و اجل منظر هست چنانکه گفت (شعر) لطف خدای جمله کمالات خلق را به  
 یک چیز کرد و داد بدو نام مصطفی به اصحاب و ابرار و اولیا و اخیار رضوان الله علیهم اجمعین پدید آورد و  
 ایشان را در بیت الامان خویش بنمایان کرد **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ الْاَمْنَ وَالْاَمْنَةَ وَ الْاَمْنَةَ وَ الْاَمْنَ** محفوظ و مصون  
 داشت و جود مبارک ایشان را سبب تکمیل نفوس ناقصان گردانید و شمع هدایت در دست ایشان باز  
 داد که قال النبی صلی الله علیه و سلم **اَصْحَابِیْ کَا لِنُحْمٍ یَا یُحْمُ اَفْتَدِیْتُمْ اَنْتُمْ تَهْتَدُوْنَ** هر که را حکم السعید من سعید فی بطنی است  
 در صبح ازل بقلم قدرت بر ناصیه ایشان رقم سعادت ابدی و طغرای دولت سرمدی کشیده باشد در شب  
 دنیا بحسب جنسیت الطببات للطیبین پیر و ایشان گشته از دنیا فی جهالت گذشته و از غولان  
 طبیعت که **یُوَسْوِسُ فِیْ صُدُورِ النَّاسِ** عبارت از انست استخلاص یافته به ارامن سلامت مقام  
 سازند و ادکوهایی پر رنگ بقدم نیازند مجاز عبور کنند و در کشتی عنایت ایشان نشسته از دریاها بک  
 پرنگ گذشته بساحل نجات باز رسند که قال النبی صلی الله علیه و سلم **مَنْ مَشَى مَشْلَ الْمُتَّقِیْنَ کَشَلَ سَفِیْنَتَیْنِ** من  
 تسک بهای کون تخلف غمنا غرق و قال شیخ قدس الله روحه فی المثنوی **چونکه باشی تو دور**  
**از شستی به روز شب بسیاری و در شستی به در پناه جان جان بخشی توئی به خفته اندر کشتی و راه میروی به پل**  
**از پیغمبری ایام خویش به تیکه کم کن بر فن و برگام خویش به اگر در کمالات و مقامات اولیا الله رضوان الله**  
**تعالی علیهم اجمعین شروع رود و از صفات ایشان بیان کرده شود بنان از بیان آن عاجز و اقام از تصور**  
**آن قاصر آید و لو کان بعضکم ظمیرا فضل و اکرم انبیا فارس قاصدین او ادنی بزبان گوهر بار**  
**معجزات از کمالات این جمع خبر میداد که علماء امتی کانبیا بنی اسرائیل و درین کلمه مبارک عرض از علما**  
**اولیا الله اند که ایشان علم ظاهر و باطن را بهم درج کرده و بعمل آورده و در شوق و محبت حق خود را در**  
**بوته فقر و نیستی گذاخته از تمام عیار گشته اند و از اینجا است که حضرت مظهر موجودات اگر چه فرموده**  
**اَدْمُومُ وَنْ دُوْنَهُ حَتَّی لَوِ اِنِّیْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ اَمَّا دُشُوقُ اَیْنِ طَائِفَةٍ نِزْگَا هَ کَا هَ بِلَفْظِ مَبَارَکِ کُ شَتِیْ کُ وَا شَوْ قَا هَ اِلِی**

تلاوت کتاب الهی

تلاوت کتاب الهی

تقار اخوانی و گاه روی مبارک سوی یمن کرده و از او پس قرنی رضی الله تعالی عنه که از جمله اولیای  
 وقت بود خبر دادی که اتی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن عظمت و شان این طائفه که در دوره محمد  
 علیه الصلوة والسلام بوده اند از حد بیش است و لهذا موسی علیه السلام مع کمال و عظمت و قیمت میفرماید  
 اللهم اجعلني من ائمة محمدی و ائمة علیهم السلام و قال لیس علیهم السلام لو کان اخي موسی حیاً لما وسعته الا اتياعی و حضرت خداوندگار  
 ما فرماید چونکه موسی رونق دور تو دید به کاندرو صبح تجلی میدید به گفت یارب آن چه دور رحمت  
 به خود گذشت از رحمت آنجا رویت است به غوطه ده موسی خود را در بحار به در میان دوره احمد بر آید  
 پس بسر مقصود باز آیم و آنچه مقصود است شرح دیم چنین گوید اقل العبد و اصغر هم فریدون بن احمد  
 المعروف بسپه سالار که از اول عهد صابریست خلاص این طائفه در دل و جان این ضعیف اثر عظیم داشت  
 تا عاقبت با سعادت بوزید و این ضعیف فقیر و حقیر را بارگاه مقدس حضرت خداوندگار م شینجا و سیدنا و  
 سندا قطب الاولیاء و سلطان الاتقیاء و المحققین برهان الموحیدین کاشف اسرار الازلیة شارح رموز  
 الابدیه سر السد اکبر و برهان الله الازهر محبوب جناب رب الارباب قطب الاقطاب المستغنی عن جمیع  
 الالقاب مولانا جلال الحق والملة والدين وارث الانبیاء والمرسلین محمد بن محمد بن حسین الخطیب البلیحی  
 البکری عظم الله ذکرهم و قدس السد و اعمهم کمالاته و نور ارواح المریدین بکلماته المستغنیات که هدی  
 رحمت للمؤمنین عبارت از اینست تا ساینده تا خلاصه عمر خود را بجز از دست حضرت او مستغرق دانستم و نقش مهر  
 و محبتش را کا نقش فی الحجر بر صفحه دل خویش بزنگاشتم دیدم جالی که مالا عین رات و شنیدیم  
 کلامی که مالا اذن سمعت چنانکه بر زبان مبارک خویش از صفت حال خود بیان می فرماید (شهر)  
 بس آتش که فروز دازین نفس بجهان به بسابقا که بخوشد ز حرف قانی من به بگو شهر بار سحر حرف  
 ظاهر من به هیچ کس نرسد لغزهای جانی من به چون در ذات مبارک ایشان اوصاف بشری نماند و  
 حاشا که بخروی غیر او را دیده باشد چنانکه میفرماید (شهر) بدانکه پیر سر صفات حق باشد  
 اگر چه پیر نماید بصورت بشری به تا لاجرم از محبت عشق او هزار بار سوختم و از خودی خود محو شدم تا  
 عاقبت ظاهر و باطنم از مهر او مرکب گشت مصعرق الریح و رقت الخمر رباعی عشق آمد و نشو و نم  
 اندر رگ و پوست به تا کرد ز خود تمی و پر کرد ز دوست به اجزای وجودم همگی دوست گرفت به  
 نایست ز من بر من باقی همه دوست به مدت چهل سال این ضعیف با دیگر پیشوایان و عاشقان که

هر يك سر آمده عصر مقتدای دهر بودند و در علوم ظاهر و باطن بے نظیر جهان و در ورع و تقوی همتا  
 داشتند و در حضرتش شب را بر روز و روز را بشب بر می آوردند و پیوسته چون نبات انعاش گرد  
 قطب خویش بی پا و سرگردان می بودند (ملیت) چون من و هزار عاشق از غم کشتش به کز خون  
 کس آلوده نشد کشتش به تا از حکم انالسد و انالیه راجعون خالق بیچون و پرودگار کن فیکون آن  
 آفتاب پرتاب را از دیده ناقصان در حین غیب متواری کرد و آن نور شب دیگر را باصل و محل خویش  
 باز رسانید و در محل قدس عند ملک مقتدر متکلم گردانید بعد از انطواء آن دور و انقراض آن  
 عهد فوج فوج عاشقان و صادقان که جان ایشان بکلم الا و اوح جود مجده فاعترف منها ائلیف  
 و ما تکرر منها اختلف که در ازل با عاشقان آنحضرت پروریده بودند امر و زچون از کتم عدم قدم در عالم وجود  
 می نهادند چشم جان را بمشاهده عاشقان آنحضرت بر می کشادند چنانکه بیان میفرماید (شهر) جان من و  
 جان ترا پیش ازین به سابقه بود که گشت آشنا به الفت امروز از ان سابقه است به گرچه فراموش  
 شد آنها ترا به و چون حکم موانست که بدان حضرت داشتند همگی اوقات خود را بمطالعه عوارف و معارف  
 آنحضرت که حجت ارشاد متاخران اصحاب بیان فرموده است مستغرق می داشتند چنانکه حضرتش  
 میفرماید (شهر) برای گوش کسانی که بعد ما آیند به بگویم و بنهم عمر ما مؤخر نیست به شخصی از ان جمله که در  
 راز با محرم و در دنیا زبا هدم بود روی بدین ضعیف کرد و گفت که نزدیک شد که تمامت پیران و عزیزان  
 که جمال زیبای آنحضرت را مشاهده کرده اند بکلی رفته در پرده غیب کشند و آنها کرامات و خبای که  
 بعین الیقین مشاهده کرده اند قید ناکرده و بر ساکن نپیرداخته عالمی را محروم گذارند از طریق کرم عظیم دور  
 است توقع آنست که رساله جمع کنی که مشتمل باشد بر سیرت پاک آنحضرت و اسناد خرقه یقین و  
 کرامات و مقامات پدرش و حضرت او و اصحاب صحبت ایشان رضوان الله تعالی علیهم اجمعین تا  
 معتقدان و مریدان که یک یک از عالم غیب می رسند بمطالعه آن بمقاصد و وجهان بازرسند  
 این ضعیف چون بجز و قصور خویش معترف بود گفت (ملیت) گر بر تن من زبان شود هر مو که به  
 یک جزو تو از هزار نتوانم گفت به صفت مقام و سیرت و ملک ایشان از کلمات طیبات او که لفظی  
 در یا ای حقائق و معانی را جویش می کنند قیاس می باید کرد و گرچه آن نیز بحسب گوش مستمعان از مقام  
 معتقدان و مریدان بیان کرده است چنانکه میفرماید (نظم) آنچه گفتم این بقدر فهم تست به مردم اندر حیرت

تا انجیل

تا انجیل

تا انجیل

تا انجیل

تا انجیل

تا انجیل



فهم درست به هر چند ازین گون عذر به بیان رفت آن عزیز در طلب مبالغت نمود و گفت **نظم** آب حیوان را  
 اگر نتوان کشید به هم بقدر تشنگی بتوان کشید به بنا بر التماس آن عزیز استعانت از حضرت با اعزّه طلبیده  
 و نمم عالیّه از حضرت ایشان خواسته در بیان آن شروع رفت تا هر چو این ضعیف بعین نقیصین مشاهده  
 کرده باشد و در ایام این ضعیف از آن حضرت بوجود آمده از آنچه در گوشه خاطر گمانده بود در قلم آورد **(ملیت)**  
 در ویش سخن ز دیده گوید به عالم سخن از شنیده گوید به چون در تنم آن شروع رفت تقسیم آن بر قسم  
 نهاده شد توقع است که مطالعه کنندگان اگر هم الله بسره اگر بر عوثری عبور فرمایند ذیل عفو مبسوط دارند  
 و الله ولی التوفیق **قسم اول** و این مشتمل است بر دو **فصل اول** در اسناد خرقه و تلقین کرد چو حضرت  
 خداوندگار مولانا سلطان العلماء بهار الدین الولد محمد رضی الله عنه وعن اسلافه و انسابه حضرت مولانا  
 سلطان العلماء قطب الوقت بهار الدین الولد محمد بن حسین بن احمد الخطیبی البیجی البکری نسب او متصل  
 است بخلفه رسول الله صلی الله علیه وسلم ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه بروایات صحیح و اسانید  
 درست و تمام است اجداد حضرت ایشان علماء و مفتیان بودند و در شهر بلخ و کافه خراسان معروف و مشهور  
 اما تلقین ذکر و خرقه او متصل است به پدرش احمد الخطیبی و از و با نام احمد غزالی و از و با بکر بن تاج و از و  
 با محمد بن تاج و از و با بکر بن شبل و از و با شیخ الطوائف جلیله خلدوی و از و بشیخی السطی و از و با معروف الکرمی  
 و از و با داود الطائی و از و با حبیب الحمّی و از و با حسن البصری و از و با امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم  
 الله وجهه العزیز و از و با سید المرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم و علی اکبر و عترت  
 الطاهرین اطیبین اجمعین **قسم دوم** در ذکر مقامات حضرت سلطان العلماء بهار الدین محمد الولد رضی الله  
 عنه **(ملیت)** اجزاده ارواحی و سلطان آید به گرچه بلقب بهای دینی و ولده مگذار که شیشه و فاد شکند به  
 چون شیشه شکست پامی متان بخلد به باد شاهی بود کامل صاحب کشف و در همه علوم ظاهر و باطن بطریق  
 وریان دریای بود از معارف و حقائق به ساحل پسندیده و مقبول و محبوب همه دلهما بود و ورع و تقوی  
 بغایت و ریاضات بسیار و مجاهدات بی شمار داشت و بر همه دلهما مشرف بود و در محروم و ستمک و از  
 اقصای خراسان فتاوی مشکل بحضرت او آوردندی و او را از بیت المال مرسومی معین بود که با مرشعیت  
 معیشت ادا نموده و هرگز از وقت چیزی تصرف نکردی و در لباس دزمی و دانشندان بودی هر روز از  
 اول صبح تا بین الصلواتین خلایق را درس فرمودی و فوائد رسانیدی و بعد از نماز دیگر اصحاب و ملازمان را

زنده و فیض علم را

الفرد

سید علی

چون

معارف و حقائق کفّتی روز و شب و جمعه عامه خلّاق را موعظه فرمودی و سلطان سعید جلال الدین  
 محمد خوارزم شاه انا را در جمله مریدان و معتقدان حضرت او بود و پیوسته بحضرت ایشان تردد کردی  
 و در اکثر ایام بوقت موعظه با استادش مولانا فخر الدین رازی رحمه الله علیه هم مجلس حاضر آمدند هیچ مجلس  
 نفرمودی که در آن مجلس از سوتگان جگر خون و عاشقان جمال بیچون جان باز میانشدی و جهازهای زیارتی  
 و گریه و زاری و نفیر از میان خلق برخاستی چون تکلم آمدی بغریبی چون شیر و نغریه زدی و کلماتی آغاز کردی که  
 تا سخن ازان مقام سه چهار نوبت نازل نشدی هیچ آفریده فهم آن سخن نکردی و از کثرت تجلیات جلالی مزاج  
 مبارکش تند و بایست شده بود و دائم متفکر بودی مریدان و معتقدان و تلامیذ بسیار داشت اما هیچ  
 یکی را مجال آن نبود که بے اجازت او حرکتی توأستنی کرد و صحبت او بطریقه صحبت سلاطین بود سید  
 برهان الدین الترمذی المحقق که از جمله قطاب بود و ریاضات و مجاهدات بی حساب داشت مرید حضرتش  
 بودند تا باینکه حضرت خداوندگار ما منسوب بود از حضرت استماع رفت که شبی سیصد و انشمنده مفتی از مشاییر در  
 بلخ که از جمله متکبران بودند در خواب خواب خواجگان کائنات را صلی الله علیه و سلم دیدند که در خمیه سبز نشسته بودند  
 و مولانا بهاء الدین الولد رضی الله عنه در بند گیش شسته حضرت سالت صلی الله علیه و سلم مولانا را از شاه فرمودی  
 و در کنار گرفت و بجای آن گفتی که سلطان العلامش لقب نهادم آن جماعت چون از خواب بیدار شدند  
 روی حضرت او نهادند چون در راه بهر گمر طاقی میشدند و از خواب دوشینه حکایت میکردند و تعجب  
 و تحیر می ماندند حضرت مولانا سلطان العلماء چون از دور این جماعت را دید فرمود که تا حضرت پیغامبر  
 علیه السلام از حال درویشان اعلام نفرمود شما را یقین نگشت آن جماعت بیای ماچان استغفار الیتاؤ  
 ز تار انکار بیکبار از میان گسستند و مرید و معتقد شدند و بعد از این حال قیامی بسیار مشاهد رفت که بعد  
 از جواب بموضع نام کتبه سلطان العلماء نوشتی چون صفت عظمت ایشان در آفاق منتشر شد تمامت  
 اکابر و ملوک مشایخ و ارباب و فحول از اطراف روئے بحضرت او آوردند و در مجلس و محفل حاضر  
 شدند و در اکثر مجالس سلطان سعید جلال الدین خوارزم شاه با استادش فخر الدین رازی حاضر بودی مولانا  
 در اثنا موعظه مذمت مذمب حکمای یونان فرمودی و گفتی که جمعی که کتب آسمانی را در پس پشت  
 انداخته و اقاویل گفته شده در روس فلاسفه را در پیش انداخته اند چگونه امید نجات داشته باشند امام  
 را ازین معانی حشده باعث می آمد و دایم می خواست که نزد سلطان کلکه گوید که اعتقاد او را فاسد گردانند

تا تو را بشناسی کرد

در صحبت

تأثیر

هرگز فرصت نمی یافت چه اعتقاد سلطان مبالغه مشاهده میکرد اتفاقاً روزی سلطان بزیارت آمده بود  
 کثرت عظیم شکوه بیش از پیش دید که در مجلس وعظ حاضر بودند روسه با امام کرد و گفت بے حد کثرت  
 مجتمع می شده اند امام را فرصت دست داد و گفت که اگر تدبیر دفع این کثرت نشود بیم است که در ارکان  
 سلطنت خلل افتد چنانکه دفع آن نتوان کرد و علی حین گفت که بواسطه آن که از اطراف جمعی از ملوک  
 و اکابر شاهسیر زیارت او مجتمع می شوند و در پایتخت اجتماعی عظیم میگردد بواسطت حسد و نفوس  
 است اگر ناگاه جمعی بدین تمسک خروج کرده تقویت عساکر مخدول خروج کنند و علی حین اغضبه  
 دست درازی نمایند باین سخن در سلطان اثر کرد می فرمود که تدبیر چگونه باید کرد گفت صواب  
 آن است که کلید خزائن و قلاع را بخدمتش فرستیم و بگوئیم که چون امروز جمعیت و کثرت آنحضرت راست  
 و بواسطه تقویت مریدان و استشفاع طلب عشق فہام معقد و ہنی در امور مملکت ظاہر گشته است بجز  
 کلیدی در دست مانده است تا از پایتخت بیرون آید و از مملکت ہر جا خواهد متکمن شود و تہامت مصالح  
 و اسباب مقتدا را ہمیا گردانیم چون برین سیاق عمل کرد حضرتش فرمود سهل است روز جمعه مجلس  
 گوئیم و رواند شویم روز دیگر در میان مجلس فرمود کہ فردا عزم ست ہر کرا ارادت درویشان ست آمادہ باشد  
 روز دیگر از معتقدان و مریدان و تلامیذہ مقدار سیصد نفر ہم در کابش رواند شدند سلطان را چون  
 از کیفیت عزم اعلام کردند و حرکت ماضی را بچہ بودیشمانی خورد بارکان دولت بشت و بجز نشان  
 آمد و تہمید عذر مشغول گشت ممکن نشد و اجابت نفرمود و برقرار عزم را بزم فرمود و روان شد ہر شہر یک  
 رسیدندے ملوک و اکابر شہر باستقبال آمدندے و بعزت و تعظیم بشہر بردندے و تیکہ آنجا اقامت میفرمود  
 خدمات مقبول مبذول می داشتندی و فوائد و جہانی حاصل می کردندے چون از آنجا نیز عبور فرمودندی  
 از اصحاب عزیز را بآلتماس آن جماعت قائم مقام خویش می گذاشت بچنین تہادار السلام  
 بغداد رفت چون صیبت عظمت و کرامات ایشان در بغداد منتشر شدہ بود تہامت و زرا و نواب قضاۃ  
 و اکابر شہر بپیرہ شدند و تعظیم تمام بشہر آوردند ہر روز تہامت اکابر طرفہ النہار بخدمتش آمدندی و  
 معانی و حقائق استماع کردندے کہ ہرگز نظیر آن شنیدہ بودند تیکہ آنقبسیم الد فرمودند چنانکہ  
 تقریر اول بتانی نسبتی نہ داشت جمعی از طرف سلطان الاسلام علاء الدین کیقباد از طرف روم بدار الخلافہ  
 آمدہ بودند آن عظمت و شان را ملاحظہ کردند و بارادت مخصوص شدند چون بروم باز آمدند در شان حکایت

از مناقب مولانا آنچه مشاهد کرده بودند عرضه داشتند سلطان لا در غیبت اعتقاد می عظیم را رخ شد و انما  
 خواهان بودی که ملاقات صوری حاصل گشتی تا از تقدیر کوکار حضرت مولانا را عزیمت حجاز از آنجا دوازده هزار  
 بطریق شام عبور فرموده بارزنجان آمدند و یک شب در خانقاه عصمتیه تاج ملک خاتون که عم سلطان  
 علارالدین بود نزول فرمودند خاتون ملک سعید فخرالدین انارالدین بر پادشاه خدمات پسندیده بجای آورد و  
 التماس نمود که آنجا گیاه تنگن گرد و قبول نفرمود و بزودی روان گشت و باقی شهر از رنجبان رفت فصل  
 زمستان آنجا اقامت فرمود خاتون ملک آنجا گیاه خانهاهی انشا کرد مدت یک سال کما بیش آنجا گیاه ساکن  
 بودند ملکه اسباب ملازمان بتام مرتب می داشت بعد از آن بطرف روم منضت فرمودند چون سلطان را  
 معلوم شد که قربت منازل حاصل شده است قضا و بدبختی شان فرستاد و بهتعالی حضور مبارک که حضرتش اجابت  
 فرمود چون بصحرا می رسیدند سلطان اسلام با جمیع ارکان دولت پذیره شدند و بتوقیر و احتشام تمام  
 بشهر آوردند چون بدروناق رسیدند سلطان پیاده شد و چند گام در رکابش پیاده رفت چنانکه مبالغه  
 فرمودند سلطان در تواضع بیشتر می کوشید و می گفت که محبت سعادت و دولت خویش این عبودیت  
 انعام تقدیم داشتن و در منزل که لائق آنحضرت بود فرمود آوردن آن خدمات و مراعات فرمودند که توان  
 شرح دادون حضرت خداوندگار ما در آن وقت بسن چهارده سالگی بوده است بعد از آن سلطان اکثر اوقات  
 بخضرش آمدی و استفادت فرمودی چون سلطان ارادت کلی بخدمت شان آورد حضرتش لکنائیر اکثر اوقات  
 بخدمت سلطان تشریف فرموده بر سر تخت بهم نشست و در وقت خطاب سلطان را ملک خطاب فرمودی  
 نقل است که یک نوبت فرمود ملک من سلطانم و تو سلطان سلطنت تو ما دام که چشمیت کشوده است  
 باقی است آغاز سلطنت من وقتی خواهد بود که چشم بر هم نهم و از اینجا است که خداوندگار ما میفرماید رضی الله  
 (عنه) نیم آن شاه که از تحت بتایوت روم بد خال دین ابد باشد رقم منشورم نقل است که روزی  
 اصحاب و مستغرق یافتند وقت نماز رسید بعضی مریدان آواز دادند مولانا را که وقت نماز است مولانا  
 هیچ نگفت ایشان را التفات نکرد ایشان برخاستند و بنماز مشغول شدند و مریدی موافقت شیخ  
 کردند یکی را از آن مریدان خواجگانم بود و در نماز چشم سر بوی عیان نبودند که جمله اصحاب که در نماز بودند  
 با ما پشتشان بقبله بود آن دو مرید که موافقت شیخ کرده بودند رومی شان بقبله بود زیرا چون شیخ  
 از ما و من بگذشت و اوست او فانی شد و در نور حق مستلک گشت که گوئیم قبل آن نمونوا کنون او نور حق



شده است و هر که پشت بنور حق کند و روسته بدیوار آورد قطعا پشت بقبله کرده باشد حکایت  
 در وقتی که سلطان سعید جلال الدین محمد خوارزم شاه را با سلطان اسلام علاء الدین کیقباد طریقه مخمست  
 اقامت گشت و از مرسله بنجاصمه افتادند سلطان جلال الدین بالشکر جزا و کثرت بسیار و صدی سبب شمار  
 بعدت و اہمیت تمام از محروسه مراحمه عنان عنایت بطرف روم روانه کرد سلطان علاء الدین کیقباد از  
 رسول خویش ملک الامر اصلاح الدین کیفیت حرکت عساکر خوارزمی سپه خوارزمی بطرف روم استماع  
 فرموده بود و عساکر منصور خویش را فراهم آورده و اہمیت و ساز مرتب داشته بعد از حصول استعداد  
 قرار بر آنجمله نافذ شده بود که اجتماع عساکر در سرحدار مینیہ واقع گردید لشکر بیگانه در حالک روم دراز دستی نکند  
 روز عزم سلطان بحضرت مولانا سلطان العلماء قدس الدسره آمدند و استمداد ہمیت از درون مبارکش  
 فرمودند و ہمیت تیمن کوس رحیل آنجا زدند و ہما بنجا سوار شدہ متوجہ گشتند چون بحوالی از رنجان رسیدند  
 چند روز در آنجا اقامت فرمودند و جو اسب بہ طرف روان گردانیدند از کیفیت احوال اعلام دہند چون  
 لشکر خوارزمی بجد و دازن الروم رسیدند جو اسب عُدّت و عدد ایشان را تحقیق کردہ بخدمت سلطان  
 اعلام دادند لشکر روم را از کثرت خوارزمیان و ہی در نفوس گشت سلطان را راسی بران باعث  
 آمد تا بطریقه جاسوسی آنجا رود و از عدد و اہمیت ایشان طریقه کہ در جنگ خواهند سلوک کردن بآہن بنابران  
 خود را بلباس تر کہ گردانید و چند سراسپ با دپاسے بیدلغ برگزید و با ترکی چند از راه کوه بطریق  
 اترک بلشکر خوارزمیان طحّ گشت چون اطری خوارزمی ایشان را دیدند نفخص حال ایشان کردند گفتند  
 ما از اترکین ناچشم قدیم اجداد ما اذاب ارمویہ بودند درین چند سال سلطان علاء الدین بر ما متغیر شد بہت  
 و عنایات از ما بگردانید و بطلابت بسیار ما را تنگ آورده پوستان انتظار عساکر منصور میکردیم و این مہمیت  
 را از حق تعالی میخواستیم اکنون کہ سهام دعا بہدف اجابت رسید و رایات ہایون این بلاد و دیار را شرف  
 گردانید شکر آنہ این امنیت را بارگیری چند بہت رکاب ملازمان حضرت سلطنت آورده شد تفصیل اینمائی  
 راجو حجاب سمع اشرف رسانیدند سلطان را عظیم خوش آمد و تباؤل نیک صائب نمود و فرمود تا خوان  
 خاص را بگستریدند و چنانکہ آئین سلاطین باشد تمامت امرا و وزرا و اہل لشکر ہر یک محل و مقام خویش  
 ایستادند و ایشان را حاضر کردند سلطان علاء الدین با خد متنگ را ان ترکان باز پس ہمہ ایستادہ بود  
 چون قریب بارگاہ رسیدند بر عادت سلاطین زمین بوس کردند و دعا و آفرین گفتند و اسپا نرا عرضہ

داشتند سلطان ایشان را نوازش فرموده و وعده جمیل داد سلطان علاءالدین از دور آئین و طریق ایشان را  
ملاحظه می کرد چون ارکان دولت پراکنده شدند ایشان را خطبه معین گردانید و علوفه ایشان مرتب  
داشتند نیم شب مگر سلطان خوارزم شاه را در خاطر گذشت که در ممالک سلطان علاءالدین هر کجا  
عبور کردیم و از زیر دستان نفخس حال و تحبس احوال او کردیم تمامت را را ضعیف و خوشنود یافتیم همین  
جماعت چگونه از وی شکایت می کنند فکیف که استماع می رود که سلطان علاءالدین چند روز است  
که درین حواله رسیده است چگونه این جماعت بخدمت او نرفته باشند و اگر رفته باشند درین فرصت  
چگونه بی اجازت او جدا گشته اند و از نفخس حال به ازین باید کرد مبادا که جوایس باشند فی الحال  
ملک مغیث الدین را که ملک ارزن الروم بود خواند و با وی مشورت کرد پیش از وقوع این فکر  
سلطان علاءالدین در خواب دید که حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضی الله عنه بی آمد و می گفت ملک  
چه وقت خواب است زود برخیز و سوار شو چون بیدار شد اندیشید که فردا نیز نفخس کنیم و در شب  
روان شویم و باز بخت مبارک مولانا را دید که عصای درین تخت زده بالا بر تخت می آمد و بر پهنه اش  
می زد که چه خفته چنانکه چون بیدار شد از بیست آن حال می لرزید یاران را بیدار کرد و گفت زود  
اسپان را زین کنی و مرکب خود را بدست خود زین کرد و روان گشتند چون آخر شب شد  
خوارزم شاه فرمود که چند اسیر در حوالی خیام ایشان مترصد باشند تا امر و از نفخس افعال ایشان  
تقدیم داریم چون حکم اشارت قیام نمودند و نزدیک صبح شدند چنانکه تحبس کردند از ایشان  
اثری ندیدند چون در خمیه آمد مد خالی بود فی الحال سلطان را اعلام کردند سلطان جمعی کثیر را  
در عقب فرستاد چون روز شد خودش با تمامت لشکر سوار شد چون سلطان علاءالدین دید که جمعی  
متعاقب می آیند تعجیل تمام عنوان ریزان شدند تا آخر روز بلشکر خویش پیوست آن جمع چون ندیدند  
که ملحق شد باز گشتند سلطان علاءالدین لشکر خویش را نوازش فرمود و مستظهر گردانید و در پای چمن نمود  
ارزنجان موضع جنگ را دیده بود لشکر را در آن حدود نزول داد و روز دیگر خوارزم میان انجا رسیدند  
روز سوم طلایه هر دو فریق را باهمه گرفت اتفاق جنگ شد و نصرت خوارزم میان را بود روز چهارم پنجین طلایه  
جنگ کردند نصرت رومیان را بود روز پنجم از طرفین لشکر با یکدیگر استند و میانه و میانه را بمردان کار دیده  
سپردند از آوا و طبل و دهل و صور و نفیر و غریو و صیبل اسپان گوشش فلک کر می شنید و از گرد و غبار سندان

برق و ش روی فلک در آن انجمن پوشیده شده بود ناگه با سعادت از مهب انفاس اولیاء اللہ  
 بوزید و از طرف لشکر و سگروے گرد و خاک را در چشم لشکر خوارزمی پراگند و بیم خوف الفزاع مالا یطاق در دل  
 ایشان کار کرد و رایات سلطان علاء الدین منصور شد و لشکریان بظفر و پیر و زی مقرون گشتند  
 در سنه سبع عشره و شصت مائتہ معتقدان را معلوم گردید که زمین ہمت آن قطب وقت چنین لشکر باہمت و اہمیت  
 مخدول گشت تا یقین گردد کہ عنایت این طائفہ در دین دنیا موجب پیروزی و پیروزی و سبب  
 نجات و رستگاری خواهد بود **شعر** توئی ز کون گزیدہ توئی کشائش دیدہ بیک نظر تو بخشے سعادت  
 و وہبانی بہر کمشت شان آنحضرت بسیارست اگر مجموع رشرح کردہ شود کتابی علیحدہ خواهد بود و اما از  
 کلمات مبارک او کہ در میان جمع یزبان مبارک می آمد و ملازمان با قلام نمی نوشتند کہے بہت انموذج  
 بر سیل تبرک آورده نشود **بسم اللہ الرحمن الرحیم** اہنا الصراط المستقیم گفتیم امی السد ہر جز و مرابنا می  
 بشہر خوشی و راحت برسان و ہزار دروازہ خوشی بر ہر جزو من بکشائے راہ راست آن باشد کہ بشہر خوشی  
 برساند و راہ کوثر آن باشد کہ بشہر خوشی برساند چنانچہ دیدیم کہ السد مزہ جملہ خوابان را در من و در اجزای من  
 در خورانی گوئی کہ جملہ اجزای من در اجزای ایشان انداخت و شیراز ہر جزو من روان و ہر صوے  
 کہ متصور می شود از جمال و کمال و محبت و مزہ و خوشی گوئی کہ این ہمہ از ذات السد در شش بہت من  
 بدیدی آید چنانکہ کسی جامہ آنگوئے دارد و بران جامہ نقشائے گوناگون باشد بچنان اللہ از خود  
 صد ہزار صورت می نماید در من از حسن و درایت او و صوے با جمالات خوابان و عشق بازی ایشان و موزونیا و  
 صور عقلیات و محو و قصور و آب روان و عجائبہای دیگر بی نہایت و بلاغیہ الی مالا نہایت نظر میکنم و این صوے ہا را  
 مشاہدہ میکنم کہ چندین جمال آراستہ در من می نماید و ہر صورتیکہ میخواہم می نماید و می بینم کہ این ہمہ از اجزای من  
 بدیدی آید و اللہ را دیدیم کہ صد ہزار ریاحین و گل و گلستان و سمن زرد و سپید و یاسمین بدید آورد و اجزای مرا  
 گلزار گردانید و آنگاہ آن بیکہ بیفتار و گلاب گردانید و از بوی خوش وی حوران بہشت آفرید و اجزای مرا  
 با ایشان در بہشت اکنون حقیقت نگاہ کردم ہمہ صوے ہای خوب صورت میوہ اللہ است اکنون این  
 ہمہ را احتماے اللہ بین میرسد درین حبان و اگر گویند کہ السد را تومی بینی یا نمی بینی گویم کہ من نمی بینم  
 کہ من ترا نمی بینم و بناید چہ کنم کہ نہ بینم و اللہ اعلم اگر کسے خواهد کہ کلمات مبارک ایشان را مطالعہ کند سزاوار  
 کہ جماعت عزیزان از کلمات ایشان جمع کردہ اند در مطالعہ آورد و باعث تمام در معانی و حقائق آن تدبیر

نظارت

منصور

و تفکر نایب از شمره طیبه نهال آن بهره مند گردد و بر خور داری یابد و الدولی التوفیق و الهام دلی صبح طریق  
 قسم شامی و این مثل بر سه فصل است **فصل اول** در ذکر تاریخ ولادت و مدت عمر قدس المدرسه العزیزه  
 بدان السعدک المدرسه الدارین که حضرت خداوندگار سلطان الاولیا خاتم المکملین قدس المدرسه العزیزه  
 بهترین ساعتی و خرم ترین طلای در شهر سندهار کعب و ستائمه بحر می قدم مبارک در عالم وجود نهاد و مدت  
 شصت و هشت سال بوجود پرورد حضرت خویش اهل جهان را مشرف گردانید و در خاس جایای الاخری  
 سه آستین و سبعین و ستائمه بخوار رحمت رب رحیم پوست **فصل دوم** در ذکر اسانید خرقه و تلقین  
 و اصحاب صحبت اما اسناد خرقه و تلقین حضرت خداوندگار مقدس المدرسه العزیزه پدرش حضرت سلطان  
 العلماء ابوالدین ولد رضی المدرسه نفیض تا حضرت رسول الدلی علیه وسلم چنانکه پیش ازین ذکر زفته است  
 و اما صحبت از او اکل طفولیت تا او سطر حال بحضرت سید الاقطاب فخر الاولیا و الکاملین تاج المحدثین  
 سید برهان الدین محقق ترمذی قدس و حجه العزیز بوده است بعد از تحصیل علوم رسمی و فضائل صطلاحی  
 از لغت و عربیت و دیگر اقسام علوم که انگشت نمای عالمی شده بود حضرت سید حقائق و معارف و علوم لدنی  
 را که شش سلطان العلماء ابوالدین ولد رضی المدرسه کشف کرده بود بدیشان تعلیم و تلقین داد چون  
 ذات بی اقبال او را علوم لدنی منکشف و بریاضات و مجاهدات خود را با علای مقامات ولایت بازرسانید  
 و قابل اسرار احدی و محرم کنوز صمدی گشت خلیفه المدرسه فی الارض خضر علیه السلام بکرات مختلف جمال زیاده  
 با بهای خود را بحضرت خداوندگار ماباز نمود و در وقت که حضرت خداوندگار مارا شکله از اسرار بچون پیش آمد  
 حضرت ایشان مصورشند و کشف شان فرمودند و صحبت نشسته با سرار رموز مشغول گشتند  
 اما قال قدس المدرسه العزیزه شهر اول از خضرم بدجمله علم لدن را یافتم بدماندم بجا آزاد گرداگز کس چرا  
 زیاده کم بدو نه سلطان المحبوبین دیباچه و جوه الاولیا مولانا بهاء المله و الدین قدس المدرسه العزیزه  
 که فرزند همین خداوندگار بود در او اکل جوانی که محبوب همه جهان و در حسن و لطف یوسف عهد بود  
 دستار می پیچید مگر عقده راست نمی آمد خراب می کرد و مکرر می فرمود پیچیدن و حضرت خداوندگار  
 از دور مشاهده می فرمود بهیبت تمام فرمود بهاء الدین مکرر پیچید و در بند رعونت و تکلف مباش که من نیز  
 در جوانی یکبار دستار مکرر پیچیدم مدتی از صحبت خضر علیه السلام محروم ماندم و قتی که خداوندگار را در مشرق  
 بود در مدرسه برانیه در حجره که ممکن بودند بارها جمعی از عزیزان خضر علیه السلام آنجا ملاحظه کرده اند و آن حجره

در شهر سندهار

در شهر سندهار

در شهر سندهار

در شهر سندهار

در شهر سندهار

در شهر سندهار

در شهر سندهار

در شهر سندهار

در شهر سندهار

اما غایت منسوبست به حضرت علیه السلام خلایق بزیارت روند و حاجات خواهند بجزای حاجات مقرون می افتد  
دیگر حضرت سلطان الاولیا و الاقطاب تاج المعشوقین محبوب حضرت رب العالمین مولانا شمس الحق و  
الدین التبریزی عظم الله ذکراه صحتی بسیار فرمودند و طریق سماع و فربجه و وضع دستار بدیشان فوت کردند  
چون سیرت پاک و مقام حضرتش مفصل ذکر خواهد رفت درین محل بدین مقدار اختصار افتاد دیگر وقتی  
که خداوند گارا در محروسه دمشق بود چند مدت با ملک العارفين موحده مدقق کامل مل صاحب الحال و القال  
شیخ محی الدین عربی و سید المشائخ و المحققین الشیخ السعد الدین حموی و انبه سید المشائخ شیخ عثمان الریم  
و موحده مدقق عارف کامل فقیر ربانی شیخ اوصالدین الکرمانی و ملک المشائخ و المحدثین شیخ عبداللین القنوی  
صحبت فرموده اند و حقائق که تقریر آن طویل دارد بهر گیر بیان کرده رضوان الله علیهم **فصل سوم**  
مؤذکر مناقب حضرت خداوندگار قدس ه العزیز (شعر) اسی ذات افتخار همه خلق کائنات بد قول تو  
هست حجت برهان معجزات به روح القدس زعزت صدر جلاله است بهر کرد و بگرد قطب کمال تو چون بنات  
از غیرت لطافت حسن کلام تو به در غرق خجلت است همه چشمه حیات به اسی جامع مکارم اخلاق حموی به  
ومی کاشفت حقائق آیات بینات به یعنی الکلام ولا یحیط بوضفیه لخط مایفنی بالانفیه حضرت خداوندگار  
سلطان الاولیای و المکملین قطب الاولین و الآخرين المتخل بانوار الاحدیه صاحب خلاق الحمیه (بایست)  
هزار بار شستم دهان مشک و گلاب به هنوز نام تو بدون دروغ می آید به عظم الله ذکراه و قدس الله روحه را  
بکدام زبان و بیان ستایش تو انم کردن (بایست) ستایش بحقیقت ستایش خویش است به که آفتاب ستایش  
چشم خویش تن بستود به و اوصفت کمالات بی حد و پایانش که بعضی ازان لعین البقین مشاهده کرده و بعضی را  
بعلم البقین دستم است که امین را تو انم بقلم بریده زبان شرح و بسط کردن زیرا که نه هر چه دانست دید نیست  
و نه هر چه دید نیست گفت نیست و نه هر چه گفت نیست مبتنیست برهان آنکه اولیا را الله رضوان الله علیهم جمعین  
هر یکی بقدر مجاهده و ریاضات که مشاهده کرده و آینه ضمیر خود را از ذنگ ماسوامی الله زدوده قابل نقوش  
کبریا گشته و موصوف بصفات حق تعالی شده اند به هر که صیقیل پیش کرد و او پیش دید به بیشتر گشته برو  
عینی پر دیده که قال بنی الله علیه السلام من اراد ان یخلص مع الله فلیجلس مع اهل القصوف و قال شیخ  
رضی الله عنه **مثنوی** هر که خواهد نمیشنی با خدا به تاشیند در حضور اولیا به چون این طائفه بکلی اوصفات  
بشری گذشته اند و بد و زنده و بد و گویا و بد و شنو شده اند چنانکه خواج کائنات علیه السلام در حدیث قدسی

القنوی

ستایشه

خبر میدید که قال اللہ تعالیٰ اِذَا اجْتَبَيْتُ عَبْدًا کُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَوَسْطًا نَافِیًا یُطِيعُ وَیُطِيعُ بِسْمِ اللّٰهِ  
 وینی حکم و نظم آنها که ربوده استند از عداست باز مستند در منزل در دستم پاینده در دادن حب  
 کشاده و مستند فانی ز خود و بدوست باقی به این طرفه که نیستند و مستند به این طائفه اند اهل توحید به باقی  
 همه خویشین پستند و حلاج الاسرار حسین بن منصور قدس السدر و حواله از جمله علمای اهل توحید بودین  
 کلمه میفرماید و از صفات این مقام خبری دهد (ملیت) انت ام انا فی العین فی العین به حاشاک حاشاک  
 من اثبات اثنین به و شیخ اوحده الدین کرمانی رحمه اللہ علیه درین مقام میفرماید رباعی تاظن نیری که  
 هست این رشته دو توبه یک توست خود اصل و فرع بگر تو نکوبه این اوست همه ولیک پیدا است بن به  
 شک نیست که این جمله منم لیک بدو به و حضرت خداوند گار میفرماید قدس السدر سه ای اولیای حق  
 را از حق جدا شمرده به که رطن نیک داری بر اولیا چه باشد به پس معلوم و محقق گشت که اولیای حق از ظاهر  
 صفت حق اند اگر کسی ایشان بیده ظاهر نتواند دیدن روایو دچنانکه کلام مجید خبری دهد و ترا هم نظر و  
 الیک و هم لا یفهمون الایه و حضرت خداوند گار میفرماید در تو کار رسد کسی تا نزد و پیا تو به  
 مرغ تو که شود ولی تا خبر دیال توبه و قال رضی اللہ عنہ فی الموضع الآخر دیدن رو تو به  
 تا درست به ای خنک آن گوش که نامت شنیده به و به بنیامی باید حاصل کردن بحال ایشان بعد از ان  
 نظر کردن در حال ایشان و نیز چون بنیامی حاصل شود هم که توان دیدن تا ایشان خویش را ندیده چنانکه حضرت  
 خداوند گار میفرماید او نماید هم به لها خویش را به او به و زخرفه در خویش را به در عالم چندین اولیا اند  
 کامل و واصل و بیت او اولیا دیگر اند که ایشان مستوران حق اند و چو حق کس را بر ایشان اطلاع نیست این  
 اولیا از حق خواهانند که بار خدا یا از ان مستوران خود یکی را با بجا یعنی را میسر شود چنانکه نقل است از  
 شیخ ابو بکر کتانی رحمه اللہ علیه رحمة واسعة که روزی در زیر ناودان کعبه نشسته بود پیری از باب بنی شیبه  
 درآمد باشکوه بنزدیک او آمد و گفت ای شیخ چرا آنجا نرسی که مقام ابراهیم است علیه السلام و آنجا مردان  
 نشسته اند و استماع حدیث می کنند تا تو نیز بشنوی که پیری آمده است و روایات درست و اسانید  
 عالی دارد ابو بکر گفت ای شیخ او اسانید را از او دار و هر چه آنجا با اسناد می گوید من اینجا به اسناد می شنوم  
 گفت از که می شنوی گفت حدیثی قلبی عن ربی گفت برین چه دلیل داسی گفت دلیل آن است که تو خضری  
 نخر گفت تا این وقت می پنداشتم که خدا را هیچ ولی نباشد که من او را شناسم چون ابو بکر را دیدم یقین شد



که خدایا ایندگانند که من ایشان را نشناختم و ایشان مرا شناسند فی الجمله اگر بدیده معنی و توحید ان دیدن  
 بزبان و بیان آوردن بتعریفن خواهد بود و هم بارها گفته ام که فاش کنم هر چه اندر زمانه اسرار است بدلیک از  
 زخم چشم و بیم جان به بر زبانم نهاده سمار است حضرت خداوند گامی فرماید هر که اسرار را آموختند به مهر  
 اگر زنده و داناتش و دختند و اگر بزبان حال گفتن نوشتن تصریح و تلویح خواهد بود (شعر) زبان که طوطی  
 گویاست با هزار بیان به ز صدیکی نکرده سر حال دل تقریر به قلم که چوب زبان است و بسته بند و مبنده چگونه ستر  
 دل عاشقان کند تحریر به پس هر چند در بیان صفت این طائفه مبالغه رود و نسبت کمالات ایشان باین قصیری  
 خواهد بود اما باید دانست و تفکک الله فی الدارین که هر یک از اولیاء الله مخصوص اند بمشرب چنانکه انبیاء علیهم  
 السلام بعضی را شرب علم ندانست چنانکه آدم صفی را علیه السلام و بدین نسبت بعضی را شرب حکم و تقرب  
 است چنانکه موسی کلیم الله را صلوات الله علیه و بعضی را شرب روحی است چنانکه عیسی روح الله علیه التیمه و  
 بعضی را همه مشارب مسلم است و بر تاملت اسماء حسنی عبور شده چنانکه افضل اولین و آخرین را صلی الله علیه  
 و سلم و حضرت خداوندگار رضی الله عنه نسبت ازین مشارب در دایره ولایت بهره از فیض مشرب بنوی داد  
 کما قال فی الله که بشا دند خزینه همه خلعت پوشیده مصطفی باز میامده ایمان آرید به پس این ضیعت را  
 در تقریر مقامات ایشان احتیلاج است بچند وجه اول در علوم رسمی چون اقسام لغت و عربیت فقه و حدیث  
 و تفاسیر و معقولات و منقولات بغایتی رسیده بود که در آن عصر سر آمده همه علمای دهر شده بودند و در همه فنون  
 اجازات عالی حاصل فرموده و در عنفوان جوانی بحر وسع طلب و در چند مدرسه با قاف و استفادات از مینگی مولانا  
 کمال الدین بن عدیم که در صنایع علوم و شهرت در عالم نظیر نداشت مشغول بودند و هر سلسله که اقران آن عهد  
 را شکلی افتاد به بجز ترش عرضه داشتندی چندان وجه در تحقیق آن فرموده که سائل را از ذوق آن مغز  
 در استخوان حل میشد چنانکه یک اذان و جوه در هیچ کتابی یافت نمی شد چون نظر مبارک ایشان پیوسته  
 بر صفحات لوح محفوظ ناظر بود چه عجب اگر در علوم رسمی که کثرین مقام ایشان است بدین درج رسیده باشد  
 گما اشارت به (شعر) ایای چه صبا ذوق صبحها دیده به ز دیده مست شدمی باز ذوق نادیده به گوی بهر  
 تحریری بدامن کوه به کمر بسته و در کوه که بادیده به ورامی دیده و ل صد در کج بشا دده به برون ز چرخ و زمین  
 رفته صد همان دیده به نه طالب است و نه مطلوب آنکه در توحید به صفات طالب و مطلوب را جدا دیده به که را که  
 شناسد کسی که راست زلاله را که راست بگو عاشق بلا دیده به رموز لیلی فی جنتی بدانسته به هزار بار مر آن جبهه را

اقبال دیدہ پیش دیدہ دو عالم چو دانہ پیش خروس چو چنین بود نظر پاک کبریا دیدہ چو چون بنظر پاک کبریا نظر  
 کردند و ندیدند که نسبت منادل و مقاماتی شریفیت که در پیش است و اطوار عالی که در راه است علوم ظاہرے و  
 انعقاد آن حجاب راه است و آنچه مقصود از حصول علم بود حاصل گشته بود و ملازم ذات شدہ پس ہمہ را از  
 جریدہ خاطر خاطر محو فرمودہ تا علوم لدنی حضرتش را منکشف گشتہ عبور از علوم و وصول بعلوم و ہو  
 الحق تعالیٰ اورا میسر شدہ چنانکہ در تقویت آن تقریر میفرماید **بلایت** ز دانشهای بشویم دل ز خود خود کاف  
 غافل بہ کہ پیش <sup>نشد</sup> دلبر مقبل نشاید ذوقتون رفتن بہ و در مقام دیگری فرماید **یک** حمله مردانہ مستانہ  
 بگردیم بہ تا علم بدادیم و معلوم رسیدیم بہ با آیت کریمہ بسوی عرش پریدیم بہ تا سہ بدیدیم و بقیوم رسیدیم بہ  
 و جایی دیگر از نیکام بہت ارشاد جمعہ کہ در قید علوم ظاہر ماندہ اند می فرماید رضی اللہ تعالیٰ عنہ **شعر**  
 گر علم خرابات ترا بنفس استی بہ این علم و ہنر پیش تو باد و ہو کس استی بہ و رطائر غیبی بتو بر سایہ  
 فگندی بہ سیرغ جہان در نظرت چون گلس استی بہ و در صبح سعادت بتو اقبال نمودی بہ کہ دہن  
 و ریش تو بدست عس استی بہ گر کو کبہ شاہ حقیقت بنمودی بہ این کوس سلاطین بر تو چون برس  
 استی بہ و امثال این بسیار در کلمات مبارک در صفت این مقام آمدہ است مجموعہ را ذکر کردن طولی دارد و  
 اما مجاہدہ **ریاضات** کہ حضرت خداوندگار مقدس اللہ سرہ از سر صدق و خایت عشق داشت عجبا اگر  
 پیش از حضرت ایشان و بعد از ایشان از پیچ ولی صادر گشتہ باشد چنانکہ می فرماید **شعر** (راولین و  
 آخرین عشقی نہ بود اینچنین بہ البصار عبرت دیدہ را ای عبرۃ البصار من بہ اذا ابتدا کمال تا انقراض قوت  
 روز بروز ریاضات و مجاہدات را مضاعف می فرمود در مدت چہل سال کہ این ضعیف ملازم حضرتش  
 بود و پیوستہ چون پرکار سر بر نقطہ آستان داشتی ایشان را جامہ خواب و بالش ندید و بہت آسایش  
 یک شب ایشان را بر پہلو خفتہ مشاہدہ نکردم چون خار خار محبت حق تعالیٰ پیوستہ محرک وجود ریاضت  
 یافتہ حضرت ایشان شدہ بود لاجرم از صفت حال خویش می فرماید **۱** چہ آساید بہر پہلو کہ خسید کسی کہ  
 خار دارد او نہالین بہ و از صفت بی خوابی و بی قراری حضرت ایشان چگونہ شرح دہد کہ خواب آسایش  
 ایشان را ہرگز ندیدہ است و متعہ کہ اصحاب را بعد از بیدارے شبہا و کثرت سماع و حرکہت خواب غلبہ  
 کردی و چہ نور مبارک ایشان ترک ادب نمیتوانستند کردن حضرت ایشان را معلوم میشد از خایت حسن و  
 احسان کہ در حق مریدان و معتقدان داشت یک زبان مراقب می بود و پشت بر دیوار نہادہ سر مبارک را



بر دانه می مبارک می نهادن شیخ محمد خادم بیامی و فرجی بزرگ بود بدوش مبارک ایشان می نهاده  
 چنانکه همه وجود را پوشانیده می چون مجموع اصحاب در خواب بقندری باز برخاستی و بنماز ایستادی و گاهی در  
 حرکت و سیر آمدی و آرام و آسایش نگرفتی لکن بقول رضی الله عنه **ع** نذار دپای عشق او دل بی دست و  
 بی پایم که روز و شب چون منجمی خایم میان خودم و ترسم که اگر آید خیال او به بخون دل خیالش  
 راز به خویشی بیالایم به زبهای من گریان پسران ز لشکر پریان که در ظلمت درآمد شریر پاپای میسایم به  
 همی گرد دل پاره همه شب همچو ستاره شده خواب من آواره ز سحر یا خود را میم به ربان کن تا چو خورشیدی  
 قبای پوشم از آتش به دران آتش چو خورشیدی جهانی را بیا را میم به اگر یک دم بیاسایم روان من نیاساید به  
 من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم به و همچنان در محلی دیگر از میان این حال اشارت میفرماید قدس الله سره  
**ع** همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد به همه شب دیده من برفک ستاره شمرده خوابم از دیده چنان رفت  
 که هرگز ناید به خواب من زهر فراق تو نبوید و ببرد به و که قدس الله سره العزیز **ع** دیده خون گشت خون  
 نمی خسید به دل من از خون نمی خسید به مرغ ماهی ز من شده حیران به کین شب و روز چون نمی خسید به  
 پیش ازین در عجب همی بودم به کاسان نگون نمی خسید به آسمان خود کون من خیره است به که چرا این نون  
 نمی خسید به عشق بر من فسون اعظم خواند به جان شنید آن فسون نمی خسید به این لقمین شده است پیش  
 از مرگ به کز بدن جان برون نمی خسید به این خموش کن باصل راجع شود به دیده راجعون نمی خسید به  
 و در جای دیگر از حالت تند و با هیبت که از تجلیات جلای مستغرق شده بود بیان می فرماید **ع** بوی  
 یمن آید مرا مانکه باشد یا من به بر یاد من پیویم کن با وفا خار من به کی یاد من رفت از دلش ای  
 در دل و جان من ترسش به هر لحظه مجوین کند بهر دل بیمار من به کوه غره یا بانگ اندر خور سودا من به  
 کوفتانی یا می مانده انوار من به نظاره کن کز نام او به هر لحظه پیغام او به از وزن دل می رسد در حبس  
 آتش خوار من به اشب درین گفتار باز مری ازان اسرار به در پیش بیداران هند آن دولت بیدار من به  
 لاف و صالشی چون زخم شرح جمالش چون کنم به کان طوطیان سر میکشد از دام این گفتار من به  
 آن بیل به خواب ای عجب چون دید هندستان لبش به لیلی درآمد در طلب در جان مجنون وار من به  
 صبر از دل من بزرگ است و خدایم کرده به کوه علم من کو علم من کو عقل در یک سار من به اشب چه باشد قرنیا  
 نشان این نار و لطفی به من آب گشتم از حیا ساکن نشد این نار من به و در غم می دیگر می فرماید قدس الله سره

اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند بجای مفرش و بالین همه مشت و لکد بمیند \*  
 چون خواب از تن آسانی و آسایش و ترطیب و مانع حاصل می شود و این جمله از کثرت مجاهده و ریاضت  
 آنحضرت را نبود لاجرم در بے خوابی شان عظیم داشت و در آن حال از ایشان کلماتی عالی صادر گشته است چون  
 این رساله تحمل ذکر آن جمله نمی کند بدین مقدار اختصار رفت اما در صوم مجاهده و جوع آیت می بودند چه آن مجاهده  
 که از ایشان مشاهده رفت است مقدور بشتر بود و بحقیقت تحقیق این آیت که حضرت حق عز و جهم در کلام مجید خبر  
 می دهد که *أَطْعَمْتُمْ مَنْ جُوعًا وَ أَشْبَعْتُمْ مَنْ خَوْفًا* حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم خبر میدهند که *أَجُوعُ طَعَامُ*  
*السَّيِّئِ فِي الْأَرْضِ تَحْتِي بِأَيْدِي الْأَصْدِيقِينَ* از حضرت ایشان کشف گشت و از معامله ایشان معاینه است که پسین  
 شسته منه (میت) کسی که شب بخوابات قاب قوسین است درون دیده پر نور او خوارق است \* ابیت  
 عند ربی نام آن خرابات است \* نشان طعم و سیقینی از پیغمبر است \* اذ ارکان اسلام مدت یکسال و یک ماه  
 صوم داشته بود اهل تقوی سه ماه دارند و سه روز و هفته کمابیش اما افطار کنند و در رعیات نیز هم از اکابر  
 منقول است که افطار می کرده اند اما حضرت خداوندگار مقدس الله سره العزیز که جوع را بغایت رسانیده بود  
 از حضرت ایشان استماع رفت که فرمودند چهل سال تمام در معده من شب طعام نخفت کما قال العارف عن  
 حضرت قدس الله سره العزیز *نظم حق عظیم است و رسول الله گواه \* قوت و قوت من آید از آنکه \* در گذشت*  
*الکون چهل سال تمام \* که نگشتم منقرض بر طعام \* چون ابیت عند ربی حاصل است \* نیک طعام هر یک*  
*و اصل است \* چنانکه از کمالی منقول است که فرمود یا نفس اجتریدی و قوتی فاتها آخر لیلیة من عمرک فصارت*  
*وصلت و راحت من عمر را از تعیین گشته علی بن ابراهیم او اکل سلوک سه روز و هفته و چله روزه داشتی افطار*  
 فرمودندی اما آخر در رمضان دوبار افطار فرمودند \* و چند نوبت مشاهده رفت که در مجموع رمضان روز عید  
 افطار فرمودند \* و در اول لقیه که حضرت سلطان الجویین مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله کمره رسیدند  
 شش ماه تمام شسته بودند چنانکه هر دو را باکل و شرب و حاجت بشری احتیاج نیفتاد و چون افطار فرمودند  
 بیک نوع غذا اختصار کردند چنانکه بیان می فرماید (میت) نان جو حرام است و فسوس \*  
 نفس را تو پیش نه نان سبوس \* و کدام افطار که بغایت مبالغه بود \* به لقیه نکشیدی و بیک ساعت  
 باز از معده پاک کردند \* و فرمودندی که در سینه من از دهان نیست که غذا را تحمل نمی کند در وقت  
 استفرغ آن مجاهده دیدی که از مجاهده جوع قوی تر بود و عرق قطره قطره از جبین مبارک روان شدی

و در صفت جور بیان می فرماید **ع** مرغت ز خور و میضه ماندست درین پستان بد بیرون شوازین  
 بیضه تابا نشود پیرا به صفرای صیام ایچ سوکسرا فراید **ب** لیکن ز چین سودایا بندید بیضه و این جمله که ذکر  
 رفت صوم ظاهری بوده است صوم باطن ایشان که عبارت از ترک ماسوا و است ایشان را حاصل  
 شده بود کما قال اهل المعرفة الصوم ثلثة صوم العالم صوم الخاص و صوم الاخص فصوم العام ترک لاکل  
 و الشرب و صوم الخاص محافظه الجوارح و الاعضاء و صوم الاخص ترک ماسوی السد روزی که در خانه طبع و  
 تکلف بود با اهل خانه تغییری بودند و روی که از اسباب اغذیه و تکلف کمتر بود بشارت عظیم فرمودندی  
 و با صاحب خانه عنایات بسیار کردند و گفتندی که امروز نور قدر چین اصحاب این خانه لاکست و پیوسته  
 افتخار بالفقر داشتندی چنانکه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم در مناجات فرمود اللهم آتینی من کلینا  
 و آخرتی فی زمره المساکین خداوندگار خود در تامت امومتا بعت آنحضرت فرمودند در صفت نیز تبع  
 بدان حضرت می کردند چنانکه می فرماید **ع** طاق و طرب فقر و فنا از گداز نیست بهر جا که دود آمد  
 بی آتشی نبود بهر گیسیت عشق را سرا و هوا به ما به چون از گداز او دل و دستار مار بود به و در غزل دیگر  
 می فرماید رنی السد عنه **ع** کشته شهوت پلید کشته عشق ست پاک به عشق زده خیمه زان سوی پاک  
 پلید به جله دل عاشقان خیمه زده گرد فقر به فقر چو شیخ الشیوخ جله و لها میرید به و در محل دیگر باز می فرماید  
**ع** آتش عشق لا مکان سوخته پاک جسم من به گوهر فقر در میان بر مثل سمنه به و در جای دیگر می فرماید  
**ع** هر بشری که صاف شد در دو جهان را دلی به دید غرض که فقر بد بانگ است را بی به شیخ بدرالدین  
 تبریزی که در شعبه کیمیا و سمیایستی بود و مرید عاشق آنحضرت در وقیقه ملازم بود چون فقر و فاقه اصحاب  
 را میدید و مجاهده و ایضات ایشان مشاهده می کرد با جمعی از ان جمله تقریری می کرد که اگر حضرت خداوندگار  
 اشارت فرماید تدبیری کنم که اصحاب را رفقی در معیشت حاصل گردد و وجهی طائل ملازمان را مهیا باشد  
 تا بدان انتعاش کنند و جمعی از اصحاب جهت تعلیم کیمیا با او ملازم می بودند چون اینمغنی اسمعی اشرف خداوندگار  
 رسید غضب عظیم فرمود و از سرحدت تمام بدرالدین را بخواند و فرمود هر چند آنکه اصحاب بالفقر ترغیب میدادم  
 و تسلی دنیا ویرا کشتم ایشان خواری گردانم تو خلاف من آمده و بدینا شان رهبری می کنی و بقهقری بدو فرج  
 می کشانی این نوبت معاف است اگر دیگر درین باب دم زنی سر بیاور دهی و عاقبت چنانکه فرمودند و وقیقه  
 سلاطین و امراء جهت اسباب ماکیم و زرفرستانندی خداوندگار را در خانه شیخ صلاح الدین زرکوب فرستادی

و در آخر خانه چلی حسام الدین قدس الله وهما فرستادی و قطعاً حجت اهل بیت چیزی نگذاشتی مگر  
 سخت ضرورت بودی و حضرت سلطان ولد رضی الله عنه التماس کردی بعد از آن انگ چیزی بدیشان داد  
 و اما صورت نماز حضرت ایشان آنچه بدیده ظاهر مشاهده میرفت بدینوجه بود که چون وقت نماز رسیدی  
 متوجه قبله شدندی چهره مبارک ایشان رنگ بزرگ گشتی چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه  
 منقول است که اذ اُخْضِرَ وَرَقَتِ الصَّلَاةُ فَتَزَلُّوْا لَوْ تَلَوْنِ قَتِيلٌ لَمْ يَمَلِكْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَيَقُولُ قَدْ جَارَوْا قَتِيلًا  
 عَرَضَهَا اللَّهُ تَعَالَى عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ قَائِلِينَ أَنْ يَحْكُمُنَا وَتَقْفُنَا وَحَكَمَهَا الْإِنْسَانُ فَلَا أَدْرِي  
 أَخَيْرٌ أَوْ أَرَاكُمُتُ أَمْ لَا وَبِاسْتِغْرَاقٍ وَخُشُوعٍ بَعْدَ وَنِيَا زُخْشُوعٍ بَعْدَ نِيَا زُخْشُوعٍ مُشْدِنَدِي وَبِكَلِّ  
 بصفات همچون مصل گشتندی خود از نماز مقصود اتصال است کما قال الصَّلَاةُ اتِّصَالٌ بِاللَّهِ مِنْ حَيْثُ لَا يُعْلَمُ  
 الظاهر و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از سر این نماز میفرمایند که لَا صَلَاةَ إِلَّا بِخُشُوعٍ وَتَقَرُّبٍ وَكِبَرٍ وَخُفْيَةٍ  
 مشاهده رفت که از اول عشا قیام کردی و تکبیر بستی تا اول صبح بدو رکعت نماز مستغرق بودی و پنهان  
 در رکوع و سجود یک روز تمام و یک شب مشاهده رفت که مستغرق می بودندی چنانکه میفرماید قد سنا الله  
 بسره العزیز چون نماز شام هر کس بند چرخ و خوانی پنجم و خیال یاری غم و نوحه و فغانی بدو وضو و شستن  
 سازم بود آتشین نماز بدو مسجد بسوزد چو بدو رسد اذانی بدو رخ قبله ام کاشد که نماز من قضا شد بدو رخصتا  
 رسد بهار بهمن و تو امتحانی بدو عجا نماز مستغرق بدو دست بهت آن بدو نداند و زمانی نشناسد و مکانی بدو عجا کعبت  
 است این عجا چهارم است این بدو عجا چه سوره خواندم چون اتم زبانی بدو در حق چگونه گویم که دست اندازی دل بدو  
 دل و دست چون تو بردی بدهای خدا امانی بدو خدا خبر ندانم چون نماز من گذارم بدو که تمام شد رکوعی که امام شد  
 فلانی بدو یکتا ویت در فصل زمستان در مدرسه که ممکن بودند در اول شب بر فرش مدرسه بسجده رفته بودند  
 و اشک بسیار از دیده مبارک روان کرده چنانکه از برودت هوا محاسن و روی مبارک می ریختند تا اینجمله  
 و چون صنف چفسیده بود اصحاب در روز آب گرم حاضر کردند و بر روی مبارک می ریختند تا اینجمله  
 حل شد و اداس را نماز باطن ایشان که اطلاع باشد چنانکه می فرماید عظم الله ذکراه (بیت) صد گونه نماز  
 است رکوع است و سجود بدو آن را که جمال دوست باشد محراب بدو و اما صلوات تقوی و روح بی نهایت  
 حضرت ایشان را بشرح بیان چگونه توان آورد که حضرت ایشان را در تقوی شایسته عظیم بود و کلماتی عالی  
 در آن باب بیان فرموده است و بحقیقت بعد از صحابه و انبیاء در دایره ولایت است آن که کرم الله وجهه اتم

الایه بر نشان اشارت یافته بود چون ظاهر تقوی عبارتست پرمهر از معاصی از خوف حق عزوجل  
 کما قال التقوی محافضة آداب التشریع واجتناب از ماحرم الله آنچه مخلوط نفس در آن باشد کما قال التقوی  
 ترک مخلوط النفس و منع است از هر چه مانع حصول کمال بود کما قال التقوی نجاسة کل ما یبغضک عن الله  
 عزوجل تا آنچه مقتضای سلوک و وصول باشد او را حاصل گردد و ابواب رزق بروی مفتوح شود  
 روزی به رنج میدانی که حیثیت به قوت از روح است و از رزاق نیست به چنانکه کلام مجید خبر می دهد  
 ومن یقن الله یجعل له مخرجاً و یزید من حیث لا یحسب الایه و این مقام که در تقوی ذکر رفت اول مقام  
 سادستقیست به اعلی مقام تقوی آنست که نظر از ماسوی الله بکلی قطع کند و مشغولی غیر را بر خود حرام  
 محض داند چنانکه از جعفر صادق رضی الله عنه منقول است که فرمود التقوی ان لا تشری فی قلبک شیئاً  
 سوی الله تعالی و شیخ النصر آبادی رحمه الله علیه فرموده است که التقوی ان تبتغی العبد عن ماسوی الله  
 و حضرت خداوندگار را چون این جمله که ذکر رفت صفت ذات مقدس او شده بود و متحلی بدین آداب گشته  
 لاجرم از سر معامله خویشش بیان میفرماید بعض الله وجهه الغرر (بلبیت) بسوزید آتش تقوی همان ماسوا  
 الله را به بزد برقی را الله و بسوزانید تقوی را به در تقوی مبتلاستی بود ند که در همه عمر از حضرت ایشان حکایت  
 غم و شادی دنیا و مصلح آن نشینده ایم و این دال است بر مشغولی باطن چنانکه می فرماید مشغولی  
 شهوت دنیا مشال کل نفس است به که از وحام تقوی روشن است به لیک قسم متقی زمین تون صفاست به  
 در آنکه در گمراهی است و در تقاست به ان الله مع الذین یقووا و الذین هم محبون و اما جذبات وصل و  
 صفت عشق و حبه ایشان نه در آن مضاب بود که بچنین مختصرات از عهده تقریر عشرتیر آن تقصی توان نمودن  
 اما کلمه لیلیدل علی اکثر واجب آمد از کمالی که بر نشان طاری شده است شمه بیان کردن و العاقل کیفیه لایشارة  
 بدان و تفک الله که جذب عنایت است از لی مع التوفیق که حق عزشانه بار و اح جمعی از اصحاب عنایت  
 قبل الخلق و استحقاقه رفیق می گرداند کما قال عارف انجذبت الی التوفیق حسن عنایت الحق الی العبد لیس یسبب  
 و لا یمنه لطلب پس چون آن دولت از ابتدا مساعد می گردد و باندک جد جیدی مومن را با علایم مقامات میسرند کما  
 قال النبی علیه الصلوة و السلام جذبت من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین هر نوبت که مومن را در سلوک  
 مقامی طاری می گردد آنجا متوقف می شود حق جل علا از کمال لطف او را از ان مقام بگذرات توفیق  
 به سلامت می گذرند و مقصود و مطلوب میسرانند چون حضرت خداوندگار را قدس الله روحه العزیز جذب توفیق را

رفیق شده بود و او را اطوار سلوک بجزایاتی که متواتر بدیشان قایل می گشت عبور می فرمود و لاجرم در محله  
و مقامیکه در وقت سلوک میرسیدند از حقائق که در متن آن منکشف میگشت شمه بیان میفرمود عظیم الدجلال قدس  
سید عقل و دلم را براق عشق معانی بهر پیرس کجا برد آن طرف که ندانی به بدان رواق رسیدیم  
که ماه و چرخ ندیدیم به بدان جهان که جهان هم جدا شود از جهانی به فرو خوردم و خورشید قطب هفت فلک  
سمیل جان چو بر آید رسومی رکن یانی به و در جای دیگر هم بدین معنی از سر حالی عظیم تنبیهان میفرمود  
باز سعادت رسید امان مارا کشید به بر سر گردون زدیم خیمه و ایوان خویش به آن شکری را که بهیچ مندریش  
بجواب به شکر که مایا فقیم درین دندان خویش به و در قمر عمر با ناقص و کوته کند به عمر دازی نهاد یار بدوران  
خویش به هر کله ازین مفتاح هزار حقائق است اگر در شرح آن شروع رود بتطویل انجامد مقصود کم گردد  
اما بسر مقصود آئیم و از حقائق که سلطان المجویین سلطان ولد قدس سره الغیر از سر حال خویش در بیان  
عنایت ازلی که رفیق ایشان شده بود فرموده است بسبیل مثال بیاوریم چنانکه می فرماید طبیعت  
بکمال بود عشقم ز ازل که آفریدی به نه زمین بدو نگردون که دعای من شنیدی به نه خوری بدو نه ماهی نه سری  
بدو کلاه به به که مرا برای عشقت ز گزیدگان گزیدی به و حضرت خداوندگار در محلی دیگر در شرح عنایاتی که در  
صبح ازل با خاک حضرت ایشان همراه گشته بود و از حلاوت شرابی که بجام بی کامی چشیده از دست ساقی باقی  
بیان می فرماید ساقی بر خاک ما چون جرعه امی بخفتی به گنجی جستی جنون ما چرامی بخفتی به و در غزلی دیگر بیان  
می فرماید (طبیعت) کشید این دل گریه بایتم بسوی کوی آن یارم به در آن کوی که میخوردم گوشت کفش و ستارم به  
چون عنایت ازلی حضرت خداوندگار ما را حاصل شده بود و به پر آن عنایت از فیانی خوشنودار امانیت پرواز  
فرمود لاجرم از بیان آن حال شمه جهت ارشاد سالکان طریقت عبارات مختلف تقریر فرمود چون این مختصر  
احتمال آن جمله نمی کند بر سبیل ایجاز آورده شود و اما بیان سکوت و خرق آنحضرت چگونه توان کرد که اکثر کلمات  
طیبات ایشان در حالت سکریان آمده است و این مقامیست که چون رجال الدیقام قرب و وصال میرسند  
از غایت لطف و وصال و حسن تقاریب سحانی تجرّع شراب محبت کرده مست لقاری چون و چگونه میشوند اما قال لنبی  
علیه الصلوٰۃ السلام ان الله تعالی شراباً اعدّه لاولیائه اذا شربوا سکره و اذا سکره و اطابوا و اذا اطابوا صامتوا اقل است که چون  
حضرت رسالت صلوٰۃ الله علیه بقرب خاص قاب قوسین او ادنی مشرف گشت و جمال و جلال حضرت احدیت  
جل جلاله بدیده بصیرت مشاهده فرمود بعد از کشف آیات سبحانی و تحقیق رموز ربانی از حضرت حق عز اسمہ و جوام



از نور یکی پر شراب و یکی پر شیر حاضر آمد و باختیار یکی از هر دو اشارت رسید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم  
فرمود اخترت اللبن زیر آن عهد ابتداء احکام قوانین شریعت و استحکام اساس او امر طریقت بود جام جهان نما  
شراب حقیقت را حجت عارفان و عاشقان و خاصان امت خویش محافظت فرمود و حضرت خداوندگار  
از صفت آن شراب کلمات بسیار فرموده است سقانا الله منه آمین چنانکه فرماید (قطعه) اذان شراب که گر  
جرعه از بچکه به زخاک شوره برید همان زمان گذارد به شراب لعل که گویم شب بر آرد جوش به میان چرخ وزمین  
پیر شود از و انوار به مراجع مست کنی آشنگی تماشا کن به که شیر مست چگونه است در میان شکار به و هم حضرت  
ایشان در غزلی دیگر بیان می فرماید قدس المدره به پیش اذان کند جهان باغ وحی و انگور بود به از  
شراب لایزالی جان ما مخمور بود به ما بخدا و جهان جان انا الحق می زدیم به پیش اذان کین دار و گیر و نکته منسوب بود به  
پیش اذان کین نفس کل در آب گل معطر شده در خرابات حقائق تعلیش ما معمور بود به این غزل شرح بسیار  
است اما مقصود درین محل بیان صفت شراب است فرموده اند شیخ محقق ابن فارص نور الله روحه که از محققان  
عهد بود و بیستی چند از صفت شراب محبت که در عهد است نوش کرده بود بیان می فرماید به شرابنا علی ذکر  
الحبيب مدانه به سکرنا به ما من قبل ان نخلق الکرم به و حضرت خداوندگار در بیان آن شراب و صفت سکری  
که ایشان را حاصل شده بود کلمات عالی الشافر فرموده است و درین دو بیت اشارتی که می فرماید اهل معرفت  
را سرمایه تمام است (شعر) ساقی جان خوب رو باده ده به به تا سر و پایم کم کند ز ابد مر تصامی من به  
از کف خویش شمع ام درنگ ختم نشسته ام به تا بهگی خدا بود حاکم و کد خدای من به از اولیاء الله که ملا فی حصی که  
بوده اند انشال این کلمات بسیار منقول است اما چون حضرت خداوندگار را تعلیم درین حال از همه پیشتر بود  
کلماتش نیز از همه عالی تر و مقاماتش از همه شریفتر است چنانکه حضرتش می فرماید عظم الله ذکراه (شعر) زندان  
خرابات بخودند ویرفتند به ما یم که جاوید بخوردیم و نشستم به و انشال این از حضرت ایشان بسیار منقول است  
بر سبیل نموداری این مقدار آورده شد که ذکر رفت و اما چون مؤمن کامل از استغراق مخدوب می گردد و از  
شراب وصل مخدوق گشته مست جمال و جلال می شود چون از محل قرب بخود می خود که عالم بغیرت است  
نزول می کند از مفارقت اذواق حال سابق او را عشق و شوق حاصل می شود و حید غلبه عشق و شوق  
است کما قال عارف الوجدان عالج الروح عن احتمال غلبه الشوق و چون حضرت خداوندگار قدس الله  
سره الغریز متحلی شده بودند بدین صفات ظاهریارک او کسب متابعت باطن صورت عشق گرفته لاجرم

کما قال صلی الله علیه وسلم

لله

بقدم شوق و عشق اطوار بی پایان حقیقت را طی فرموده چنانکه بیان می فرماید و از عظمت آن اطوار که  
 سلوک کرد خبر می دهد قدس الله سره العزیز (شهر) سر قدم کردیم و آخر سوی چگون تا ختمیم به عالمی بهیم زدیم  
 چست بیرون تا ختمیم به اولین منزل کی دریا می پر خون رو نمود و در میان موج آن دریا که پر خون  
 تا ختمیم به چون براق عشق عرشی بود زیر آن با گنبدی کردیم و سوی چرخ گردون تا ختمیم به فهم و فهم و  
 عقل انسان جنگی در ره بر خیت به چونکه از شمش حد انسان سخت افزون تا ختمیم به عالم چون راستال  
 ذر با بر هم زدیم به تا پیش تخت آن سلطان بی چون تا ختمیم به و در غزل دیگر بیان کثرت اشتیاق که از  
 عشق مشاهده فرموده بود می فرماید (شهر) شتی سال در پی تو چو بخون دیده ام به اندر جزیره که نه  
 خشک است نه تری به غافل یدم از آنکه تو مجموع هستی به مشغول بود عقل یا ایمان و کافری به اس دل تو  
 کل کوئی بیرون ز هر دو کون به ای جمله چیز با تو از چیز باری به و در غزلی دیگر بیان می فرماید قدس سره  
 (شهر) سالکان قدس را محرم شدم به ساکنان قدس را همدم شدم به طارمی دیدم بیرون از شمش  
 جوت به خاک گشتم فرس آن طارم شدم به نفس همراه عزرائیل بود به جان میادم گراز و در هم شدم به  
 روبرو با مرگ کردم حر به با تاز عیدم گ من حرم شدم به خون شدم نوشیده در گمای عشق به در و چشم  
 عاشقان شب غم شدم به که چو عیسی جنگلی گشتم زبان به که دلی خاموش چون می شدم به آنچه از عیسی و مریم  
 یاوه شد به که مرابا و گیتی آن هم شدم به پیش نشترهای عشق لم یزل به زخم گشتم صدره و مرهم شدم به دست  
 کردم تنگستی را تمام به تا که بر زین بقا حکم شدم به بانگ نامی لم یزل بشنوز من به که چو پشت چنگ اندر  
 خم شدم به و نمود الداعلم مرابا کشته آه و بس اعلم شدم به عید که شمس تبریزی که بود به عید را قربانی  
 اعظم شدم به ابیاتی که درین غزل است هر کلمه اشارت است با سراری که ایشان را منکشف شده است فتح  
 گشته اگر در شرح آن فوص رود تطویل انجامد عزیز می که از اکابر عصر است یک بیت را ازین ابیات شرح  
 فرموده است و قرین و طویق کاغذ نسخ آورده پس بر رشته سخن باز آیم و از اسراری که در عشق شرح فرموده  
 و مقاماتی که حضرت ایشان را در عشق حاصل شده است باز نمایم بدان اسی طالب تحقیق که حضرت خدایوند گارا  
 رضی الله عنه در عشق مشکویی بی حد و حد بوده است و از ابتداء حال تا انقراض وقت ساعه فساعه عشق ترقی  
 ایشان متزاید و متضاعف می بود و الا فراط آن سیرانی نمی یافت و اما در طلب زیادتی آن حال می بودند  
 چنانکه می فرماید قدس الله سره العزیز (بیت) رگ آب سیر شد من نشدم زهی نهی به لائق جزا



گمان من نیست درین جهان زهری به تعاقبت بدان همت با علایق مقامات عبور فرمود چنانکه از صفت آن  
 حال بیان میفرماید قدس سره نهادم بای در عشقی که بر عشاق سر با ششم پنجم فرزند عشق ای جان  
 ولی بیش از پدر با ششم به و در غزلی دیگر در بیان آنکه بجای محو عشق بود بعبارتی مرمود اشارت بنفس نفیس خویش  
 می فرماید بیض الله تعالی وجهه تمام اوست که فانی شدست آثارش به بدوست کانی اول تمام شد  
 کارش به مرادلی ست خراب خراب در عشق به خراب کرد خراباتی یک بارش به بگو عشق بیای که فاده میخوای  
 چنان فاده که خواهی بیا و بر دارش به و باز در غزل دیگر در بیان اثبات خویش در عشق میفرماید من طربم  
 طرب منم زهره زندنوی من به عشق میان عاشقان شیوه کند برای من به و در غزلی دیگر از مقامی سخت در صفت  
 ظهور خویش در عشق بیان می فرماید رضی الله عنه (شهر این نیم شبان کیست چو کتاب رسیده به پیغام بر  
 عشق ست ز محراب رسیده به و در غزلی دیگر در بیان عشق میفرماید کس ه السامی شهر عشق اندر فصل و  
 علم و دفتر و اوراق نیست به هر چه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست به شاخ عشق اندر اذن آن سخن  
 عشق اندر به بدین شجر را تکیه بر عرش و ترائی و ساق نیست به و بسبیل ارشاد بیان میفرماید جان بفرای  
 عاشقان خوش بویست عاشق به عشق پرست ای پسر باد هواست باقی به و باز میفرماید قدس الله سره العزیز  
 عاشق شود و عاشق شود و بگذر ز خمیری به سلطان بچه آخر تا چندا سیری به و هم حضرتش میفرماید بیض الله  
 وجهه عمر که به عشق رفت هیچ حسابش گیر به آب حیات است عشق در دل جاننش پذیرد چون در بنیام  
 حضرت ایشان را کلمات بسیارست بدین مقدار اختصار افتا و اما در تفسیر آنکه خوف و خشیت در جا و بسط کلاه  
 اکمل را در سلوک حادث میشود از چه سببست و بیان آنکه حضرت خداوند کار ما قدس الله سره العزیز درین قسم  
 چگونه سلوک فرموده بود و کلمات روح افزا بیان کرده اگر سائل پرسد که خوف و خشیت اولیا اکمل را از چه  
 سبب لازم می آید چون در نص کلام مجید در حق ایشان صادر گشته است اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ  
 يَحْزَنُونَ بدان و تفک الله تعالی که ولایت مومن را سوریست از عنایت که محیطی گردد و از بهر مومن ساوس  
 نفس المین می گرداند و بر صراط مستقیم استقامت می دهد و از خوف انحطاط بازمی رهازد و حقیقت خوف بر سه قسم  
 است خوف عامست و خوف خاص و خوف انحص خوف عام از خشیت کثرت معاصی و از تکاب گناه و  
 بیم خطاب و عقابست و خوف خواص از بیم هبوط و بعد از مقام قربست و خوف انحص از کمال ادب و فیض  
 و غایت قربتست زیرا که کمالان چون بمقام قربت می رسند و وساطت بقدر امکان از میان مرتفع میگردد و



مستظهر بعنايت و رحمت حق کما قال یحیی بن معاذ **مُسْتَقْتَعُ الْخَوْفِ مِنْ بَحْرِ قَدَلِهِ وَ مُسْتَقْتَعُ الرَّجَائِ مِنْ بَحْرِ فَضْلِهِ وَ قَدَرُ الْفَضْلِ الْعَظِيمِ قَوْلُهُ تَعَالَى سَبَقَتْ رَحْمَتِي عَلَى غَضَبِي** پس حضرت خداوندگار را قدس الله سره العزیز چون از تجلیات جمال نیز خطی او فرو نصیبی اجزل داشت و حسن ظن مبارکش بحق الیقین رسیده بود درین قسم نیز کلماتی بنسبت و منبئی بر حقائق بسیار و دقائق بی شمار در جاربیان فرموده است و از سلوک خویش ششم باز نموده هر گز اسی نمی ستیقم و دیده بنیا و گوشتی شنوا باشد ازین قطره بدریایهای معانی و حقائق پی برد و لهذا کما قال قدسنا الله تعالی **سید عارفان را شمع و شاد نیست از بیرون خویش** خون انگوری نخورده باده شان هم خون خویش باده غمگینان خورند و مازی خوش دل تریم و بچوستان غم ده ساقیا فیون خویش بدم خون ما بر غم حرام و خون غم بر محال بدم هر غمی کوگر دماگر دید شد در خون خویش من نیم موقوف نفع صورت چون مردگان بدم هر زمانم عشق جانی مید بدم افسون خویش بدم و له ربای عا تا در دل من صورت آن رشک پری ست بدم دل شاد چون درین عالم کیست بدم و الله که بجز شاد نمیتانم است غم می شنوم ولی بنیادم چیست بدم و بچینین در غزلی دیگر میفرماید قدس سره **غم را چه زهره باشد تا نام بآورد دستی بزنی که از غم و غوار فارغ شوم** ملاقات می زنیم و توانکاری کنی بدم ز اقرار هر دو عالم و انکار فارغیم بدم و قال قائل **غم مردو گریه رفت بقای من و تو باد بدم هر جا که گریه است کنون خنده می شود** و در غزلی دیگر جهت ارشاد بنندگان خویش می فرماید **طیّب اللّٰهُ رُوحَ الْمُؤْمِنِینَ طَیِّبَ الْاَنفَاسِ طَیِّبَةَ الشَّهْرِ طَیِّبَةَ الْخَوَاصِّ** خورائمت می جان تا در تو غم نخوری بدم چه جای غم که زهر شادمان گریه بر می بدم و در مقامی دیگر چون از تجلی جمال بهره یانته بود میفرماید **بخند بر همه عالم که جای خنده تر است بدم که بنده قد و ابرو تست** هرگز و تر است بدم و درین مقام کلمات بسیار بیان فرموده اند و شرح حقائق عالی کرده رضی الله و اصفیت **شعور و وقوف** حضرت خداوندگار را قدسنا الله بانفاس مقدسه بر سر ائمه و ضمائر و از اهل تصوف اشرف القلوب گویند و تقریر آنکه مومن کامل را این مقام در چه وقت حاصل می شود بایده است ایدک الله بروج القدس که چون مومن متوجه درجه کمال می باشد در سیر الی الله او را بر همه ملکوت روحانی و جسمانی گذر میدهند تا بیده بصیرت بر جمله موجودات علوی و سفلی نظر انداخته بر جمیع حقائق و دقائق مطلع می شود چنانکه حضرت خداوندگار رضی الله عنه از بیان معراج حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه خیر می دهد (علیت) چون کرد بر عالم گذر سلطان مازناغ لبصره نقشی بدید آخر که او بر نقشها عاشق نشد بدم

بعد از آن در سیر مع السیر علم الیقین بعین الیقین می رسد بلکه بحق الیقین می انجامد چنانکه امیر المومنین  
علی کرم الله وجهه العزیز از صفت این حال و بیان یقین خویش می فرماید لَوْ كُشِفَ الْغُطَاؤُ مَا رُذِذْتُ لِقَيْنًا  
پس لک چون بدین درجه شریف عروج کرده باشد در عالم کبری نفوذش کبریا می را در مطالعه آورده  
اگر بر ضمایر انسان که عالم صغیرست شعور و قوت یا بند بدین مع نیست و حضرت خداوندگار ما قدس سره العزیز  
چون تطهیر نفس عزیز خویش فرموده بود و در سجات قدس عاکف در خطرات انس واقفت و در  
جلایب عشوت متبرجج لاجرم نفوذش تا نبشته را از ضمیمه خواطر روشن می نماید و دید چنانکه نفوذش  
اشارت می فرماید رضی الله عنه نورنا الله بنور جماله (بمعنی) زینت سلم که تر نقش کرد در صورت به که نامیده  
را تا نبشته می خوانی به و لا چو باز شهنشاه صید کرد ترا به تو ترجمان اسر زبان مرغانی به و حضرتش در غزلی دیگر  
می فرماید چنانکه از رنگ رخسار طیب از علت آگه شد به ز رنگ روی و چشم تو بدینت پی برد  
بینا به بید حال دین تو بداند قهر و کین تو به ز رنگت لیک پوشانده نگرداند ترا رسوا به نظر در نامه می دارد  
ولی باللب نمی خواند بهی داند که زمین حامل چه صورت زایدش فرماید و در مثنوی معنوی بیان می فرماید  
این طیبیان بن دانش و زنده بر مقام تو ز تو واقف ترند به هم ز بیضت هم ز چشمت هم ز رنگ به صفت  
بینند در تویی رنگ به این طیبیان نوا موزند خود به که بدین آیاتشان حاجت بوده که ملان از دور  
نامت بشنوند به تا بقعر تار پودت در روند به بلکه پیش از زادن تو سالها دیده باشند ترا با حالها به  
می خواستم که کرامت که در تقسم از حضرت ایشان مشاهده فته است بیان کنم اما چون محل خویش ذکر خواهد نکرد و الله اعلم  
در ذکر صفات توحید و مقام اتحاد که اقطاب را حاصل می شود و فرق میان هر دو

بدان اَوْصَلَكَ اللَّهُ إِلَى غَايَةِ الْحَقِّ لِقَيْنِي لِقَيْنِيته وَنَهَائِيهِ الْمُعَارِفِ اللَّهُ عَلَيْهِ كَرَامَاتُكَ ذَكَرْتُ  
رجال الله را مقام عظیم تند و باطل و منزلی سخت سرش و مشکل ست و بر حقیقت توحید هیچ کس را از اهل  
ظاهر اطلاع نیست چنانکه در مثنوی می فرماید قدس سره العزیز (بمعنی) تا لب دریا نشان باهاست به  
پس نشان پا درون بحر است به معنی توحید یکی دانستن ست و یکی گفتن کما قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ  
الْهَمَّ آخِرَ الْآيَةِ وَعَنِ اتِّحَادِيكَ شِدَّةً وَلِئِنْ مَقَامَ عَالِي تَرَاثُ مَقَامَ تَوْحِيدِ ست و غرض از یکی شدن  
نه آن ست که جمعی قاصر نظران تو هم حلول کنند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و درین معنی عطار می فرماید

رضی اللہ عنہ **ع** اینجا حلول کفر بود و اتحاد اتم به این وحدتی است لیک بتکرار آمده به لیک مقصود  
از اتحاد آن است که چون سالک بر جمیع مقامات عبور کرده باشد و بقوت مجاہدات و ریاضات مس  
نفس خود را اکسیر اعظم ساخته و باز تمامت اعمال خود را ناکرده انگاشته و قابل صفات احدیت شده  
بعد از آن از سر جمیع ارادات روحانی و جسمانی صوری و معنوی بر خیزد و بارادات او متصل گردد تا  
بصفت او موصوف شود چنانکه شیخ ربانی او خدا دین کرمانی رحمة اللہ علیہ سے فرماید (بیت)  
چندان برو این ره که دوی بر خیزد و رست دوی بره روی بر خیزد و نشوی ولیک اگر چه  
کنی به جانے بری کر تو توئی بر خیزد و از اینجا است که چون خواجہ کائنات سرفراز موجودات  
صلوات اللہ علیہ فی سبیلہ فیض بر سر شده بود و بصفت پاک احدیت انصال یافته حضرت عزت در باره  
او خطاب میفرماید که و ما لم نزل اذ زمیت و لکن اللہ علی و آیت انا یا یعون اللہ یا اللہ فوق الیوم الایہ  
اشارت عظیم است بدین معنی و سلطان العارفین باین سبطامی قدس سرہ العزیز فرموده است سال  
آنچه حق فرموده من آن کردم اکنون سی سال است که آنچه من می گویم حق آن می کند زیرا در میان  
سلوک که هنوز ارادات او در ارادت حق مستحکم نبوده شش سال نفس خن در ابران می آورد که در  
مطابعت او امر و نواهی حق قیام می نمود بعد از سی سال که ارادت او در ارادت حق فانی شده و او را  
ارادت غیر از ارادت حق نماند از و همان صادر می شود که حق میخواست حق تعالی همان فرموده که افریقت  
منشأ شخص در دنیا نماند مادام که او را حرکت باقیست است و پای خلاف حرکت در یام زند چون بکل  
بستغرق شد و دیگر حرکت نماند بعد از آن حکم حرکت او حرکت در یاست و بدین معنی حضرت خداوندگار میفرماید  
رضوان اللہ علیہ **ع** آب دریا مرده را بر سر نهد و ریود زنده دریا گے رہد چون برسد تو را و صفت  
بشر به اسرار تندر بر فرق سر پس اگر درین حال از کامل کلمه برین معنی صادر گردد حق بوده باشد  
زیر از شجر همین معنی رفته است قال اللہ تعالی قل انا لودی من شاطی الواب الایمن فی البقیة  
الباکرة من الشجرة ان یا موسی انا اللہ رب العالمین و خداوندگار اتم درین معنی میفرماید (بیت)  
درخت آتشین دیدم ندانم که جانا نم به مراے خواند آن آتش مگر موسی عمرانم به و خلقت التی بالبلوی  
و ذقت المن و کس لوی به چیل سل است چون موسی بگرد این بیا بانم به و جانے دیگرے فرماید قدس  
سرہ العزیز (بیت) تو آن نوری که با موسی می گفت به حنایم من حنایم من حنایم به

لایزال  
لایزال  
لایزال

چون از شجر صادر می گردد اگر ادا ایشان که استوف موجودات اند و بهترین مظاهر ظاهر شود بطریق اولی  
 چنانکه میفرماید **حق** و شجر گفت منم و آن شد مقبول **حق** گز بشد گوید این دور مدارش نعلی **حق** و از  
 سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس الله روحه العزیز منقول است که در حالت استغراق فرمود  
 سبحانی ما اعظم شأنی و قطب وقت شیخ جنید بغدادی قدس سره العزیز فرمود می کیس فی صحبتی  
 سیوی الله و ریحان رحبال الله و قلیل فی سبیل الله حسین بن منصور حلاج رحمه الله علیه فرمود انا الحق  
 و امثال این چنانکه از عزیزان منقول است و حضرت خداوندگار ما قدسنا الله بسره المقدس چون  
 در غایت این مقام منزل فرموده بود و با علای درجات رسید لاجرم هر وقتی که متحلی میشد بدین صفات  
 کلمات برین سیاق بیان میفرمود **حق** از شربت الهی و زجام انا الحقی **حق** هر یک بفتوح خور و  
 من باخم و قنینه **حق** و جای دیگر میفرماید بفضله و همه **حق** نه از خاکم نه از بادم نه از آتش نه از آبم **حق**  
 و در مقامی دیگر میفرماید **حق** آن چیز شدم کلی کو بر همه سوگندست **حق** و در مقام دیگری فرماید **حق**  
 من عیسی آن چرخم که ماه گذر کردم **حق** من موسی آن طورم که الله درین زندانست **حق** و در جای دیگر میفرماید  
 قدس **حق** این سبک آدم است روپوش **حق** ماقبله جمله سجده ایم **حق** و بازمی فرماید قدس سره **حق**  
 خانه جسم چو سجده که خلق شده زانکه بر روز شب بر در دیوارم اوست **حق** و جای دیگر میفرماید قدس الله  
 روحه العزیز **حق** متصور اشارت که او خلق بد را آمد از تنی اسرارم حلاج زند دارم **حق** و قل قل  
**حق** همه دعا شده ام من زبس دعا کردن **حق** که هر که بیند رویم زمین دعا خواهند و امثال این کلمات  
 بسیار درین حال فرموده اند و حقائق اتحاد چنانکه ایشان بیان فرموده اند از پیچ کا مل منقول نیست اما  
 ببا یادداشت این حال اتحاد چنان است که اهل توحید دائم درین حال موصوف توانند بود و زیر احضار  
 رسالت صلی الله علیه و سلم لی مع الله وقت فرمود **حق** و قوت بشکر چگونه طاقت این گران با **حق**  
 تواند کرد حسین بن منصور حلاج رحمه الله علیه چون بغایت مشتاق این بارقه بود می خواست که دائماً  
 درین حالت بماند و قوای بشکر تحمل نمی کرد لاجرم از حق تعالی در وقت مناجات خرابی ظاهر و عدم وجود  
 می طلبید کلمات الهی افینت ناسوتی فی لا هو تیک فی ناسوتی فی لا هو تیک ان شکر علی  
 من سعی فی قتل و خاقانی هم درین معنی حقایقی در دو بیت بغایت حسن میفرماید **بیت**  
 خار پای من منم خود را از خود فارغ کنم **حق** این دوئی کیست و شود هم من تو گروم هم تو من **حق** با تو بشنم





اول تحقیق آن را سلم و جائز داشته آواز غنینه عاشقان را اذان خوش می آید که در بزم است  
 در میان آوازهای خوش روحانی انس گرفته اند و با سماع نزهت آن پروریده امروز که در عالم  
 نفس و کدورت وجود گرفتارند و اذان عالم روحانی دور مانده چون شمع اذان آوازهای خوش  
 و لطیف در گوش هوش میرسد از غایت شوق دل محزون و اضطراب و جوشش آید و تن را  
 بتابعیت در حرکت می آورد و تمام حرکات که در سماع از محققان صادر می گردد اشارت است  
 بنکته حقیقه چنانکه چرخ زدن اشارت است توحید و این مقام عارفان موحّد است که در آن حال  
 محبوب و مطلوب را در همه جهات می بینند و بر سو که می گردند از فیض او بهره می یابند و اما بهیچدن و  
 و پاکو فتن اشارت است بدو وجه اول از غایت شوق اتصال است بعالم علوی و پاکو فتن اشارت  
 است که سالک در آن حال نفس را مسح خود گرداند و مساوی را در پله همت پست می گرداند و دست  
 افشاندن اشارت است بچند وجه اول از شادی حصول نشتر وصال است و توجه بدرجه کمال  
 دوم ظفر است بر عسکر نفس اماره که جهاد که عبارت از اذان است و در میان سماع غنیه می را  
 در کنار گرفتن سماع زدن دقیقه واقع می گردد که فقیر بکلی از خود می خود دستمال می گردد و در وقت  
 افاقت خود را در میان آن جمع در آینه درون هر که بصفا تمام مشاهده میکند آن عزیز را در کنار گرفته  
 یا خیال جمال خویش با آن عزیز عشق با ناله می کند و مردم را در سماع کشیدن و بجزکت تحریض  
 کردن مقام اهل صهیوت که فیض را برستوب همه حضار می افشانند و رحمت را بر همه عام می گردانند  
 تواضع و سجده کردن عبارت از مقام عبودیت دارد و تا محبوب را در سماع بقیام و رکوع و سجود عبادت  
 کنند چنانکه در نماز و نیز صفت از صفات حق در درون هر که مشاهده می کنند نسبت سیر که دارند  
 آن صفت را سجده می آورند این معانی تطویل دارد تا طالب بدان مقام نرسد کیفیت مزه و لطیف آن  
 حال را بمقال نتواند تصویر کردن من لم یذوق لم یعرف (بیت) پس سیدی که عاشقی چیست گفتیم که  
 چو من شویم بدانی و حضرت خداوندگار را رهنوا ان الله علیه در میان حقان سماع کلماتی عالی انشا  
 فرموده است هر که در مطالعه آن مداومت نماید هر آینه آئین کم ضمیر او روشن شود و بر حقیقت آن  
 وقوف یابد و در سماع می فرماید (بیت) پس غذای عاشقان آمد سماع که درو باشد خیال  
 اجتماع و در سماع اصحاب ما حلو می معده شرط است تا تر و ص و نلطف زیاده گردد چنانکه حضرت



خداوندگار رامی فرماید (علیت) ای مرد سماع معده را خالی دار و بر پراچو تپیت نمی کنند  
 ناله و زاری چون پر کردی معده ز لوث بسیار خالی مانی ز دلبر و بوس و کناره حرکت و سکون  
 اهل سماع بنا بر حب دار و نه بطر و نهزل چنانکه می فرماید یار در آخر زبان کرد طرب بازی باطن او  
 جد جدا ظاهر او بازی به اگر شهنشخصه او از سماع را منکر بشعرب مشرک و دیگران و درین بر خوان  
 شاید که او را آن مذاق صحیح نبوده باشد که تمیز کنند این دقایق را که المؤمنین گشتن میفرمودند و حضرت  
 خداوندگار رامی فرماید سماع آرام جان زندگان است و کس داند که او را جنت است

و اما در بیان آنکه حضرت خداوندگار ماقده الله سره چه البشعر مشغول گشت و  
 موجب حکم بدان از چه سبب و در حقیقت کلمات و حضرتش سر تو حقیقت

بدان اگر یک الله تعالی فی الدارین که حضرت خداوندگار بزبان مبارک خویش در تمهید عذراین مقدمات  
 بیان فرموده است در کتاب فیہ مافیہ که مرا خوانیست که نخواهم هیچ آفریده را دل از من آزرده شود این که  
 جماعتی در سماع خود را بر من می زنند و بعضی یاران ایشان را منع می کنند مرا آن خوش نمی آید  
 و صید بار گفتم که بر من کس را چیزی گویند من بآن را ضمیمه آخر من تا این حد دلدارم که این یاران  
 که پیش من می آیند از بیم آنکه ملول نشوند شعری گویم تا بدان مشغول شوند و چنانکه ترک من کنم باز مرا  
 مطلوب بران می دارد چنانکه می فرماید شعر من کجا شعر از کجا لیسکن من در سماع من آن سبب  
 تر که که آید گویند ہی کیمین چه ترک که تاجکی که روم که دنگ که به مالک الملک که داند  
 مومو ستر و حلقه و اگر نه من از کجا شعر از کجا والله که من از شعر بیزارم و پیش من از شعر بد ترکا  
 نیست هم چنانکه یکی دست در شکنجه کرده است و آن رامی شود بر اے آرزو همان چون اشتها  
 همان بشکنده است لازم شد چنانکه می فرماید (علیت) از کس استارگان و در خوان گردون  
 فارغ نم به بر گدایان بے من کاسه لیسیده ام به آخر آدمی بگرد که خلق را در فلان شهر چه کالایماید  
 و چه کالایماید یا رند او نیز همان خرد و آن را می فروشد و اگر نچون ترین متاعها باشد من تحصیلها کردم  
 در علوم و در کجا بروم تا نزد من فضلا و محققان و وزیرکان و نفول اندیشان آید تا بر ایشان چیزهای غریب

و نفیس و دقیق عرضہ کنم حق تعالیٰ خود چنین خواست آن همه علمہارا اینجا جمع کرد و آن رجب را  
 اینجا آورد کہ بدین کار مشغول شوم چہ تو اتم کردن در ولایت ما و قوم ما از شاعری تنگ تر کالے نبود  
 مانیز اگر در ولایت خود مے ماندہ بودیم موافق طبع ایشان مے رستم و آن مے وزیدیم کہ ایشان نحو استند  
 مثل درس گفتن و تصنیف کتب کردن و وعظ و تذکیر گفتن مثلاً چون طبیب بر سر زخم آید و زخم  
 از تناول اشہ بہ ملول شدہ باشد و آرزوی نقاع داشتہ طبیب بدان بہانداد و یہ را در کوزہ نقاع  
 تعبیه کند تا زخم زخم زرد و شفا یابد و کلام حضرت خداوندگار ما اگر چہ بطاہر شعرت اما سر اسرار کوس  
 و تفسیر کلام قدیم و احادیث و اخبار و لب حقائق و معانی و آثار است سالکان را ہر طریقت را مرشد و  
 ناسکان حرم حقیقت را مونس مجموع سلوک سالکان در ضمیر آن مدراج چنانکہ خداوندگار ما بزبان  
 مبارک می فرمود بعد از ماشوے شیخ کند و مرشد طالبان گردد و سائق سابل ایشان باشد الحق در قیوت  
 اشائی کہ فرمودہ است بظہور مے آید اما تا جان آدمے از ہمہ مجرد نشود و موح نگردد از شغوی مولانا  
 عظم السد ذکرہ بوئے نبرد و ہر کس کہ بقفل خود باز سنج شغوی گرد نہ شغوی و شمشہ از صفت شان خویش  
 و در تقریر آنکہ حضرت خداوندگار ما قدس میخواست کہ حقائق ہمہ مشائخ و مقصود ہمہ عالمیازاد ہر بیعتی  
 بیان فرماید کما قال قدس السد سرہ خواہم کہ کفک خونین از دیگ جان بر آرم بہ گفتار و دوہباز  
 از دیگ دہان بر آرم بہ حضرت سلطان المجویین سلطان ولد معین السد و حہ در بیان فرق میان شعر  
 اولیا و حکمان می فرماید کہ شعر اولیا اللہ تہفیر است و اسرار قرآن زیر کہ ایشان از خود نیست گشتہ اند  
 و بخدا قائلند حرکت و سکون ایشان از حق است کہ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ الْأَصْبَعَيْنِ مِنَ الْأَمْرِ الْكَلِمَةُ الْبَقِيَّةُ  
 یسار بخلاف شعر شعرا کہ از فکر و خیالات گفتہ اند و غرض شان ازان اظهار فضل و خود نمائی بود اینجاست  
 شعر اولیا را ہمو شعر خود می پذیرند و نمی دانند کہ در حقیقت فعل و قول ایشان از خالق است و مخلوق را  
 دران چیل نیست زیرا شعر ایشان خود نمائی نیست خدا نامیست مثال این دو شعر چنان باشد کہ باد چون  
 از طرف گلشن آید بوے گلشن رساند و چون از گلشن آید بوے ناخوش اگر چہ باد یکے است اما  
 گذرگاہ مختلف است ہر کراشامی صحیح باشد فرق ہر دو تواند کردن مثلاً اگر کسے سیر خاید اگر چہ  
 مشک گوید بمشامہ بوے سیر برد و برد ما عنا زدن بخلاف آنکہ مشک در دہان دارد اگر ہمہ سیر گوید ما عنا  
 ہمہ از بوے مشک معطر گرد و چنانکہ حضرت سلطان المعشوقین و المجویین سلطان ولد قدس سر میفرماید

(عربی) شعر عاشق بود همه تفسیر شعر شاعر بود همه تفسیر شعر عاشق زحیرت هستی است  
 شعر شاعر تفسیر هستی است گفت در همچو نشان حق سچون و الشعر از شیعهم الغا وون به همچنان کلام  
 حضرت خداوندگار را قدس به بالین همه که سر توحید سراسر لب تحقیق است حضرت ایشان دایم  
 ازان حال برات می طلبیدند و استادی صمت می کردند که قال رضی الله عنه کی باشلی گفت  
 زبان من از تو مستغنی شد به با آفتاب معرفت در سایه شاه آمده به یارب مرا پیش از اجل فاعلم  
 از علم و عمل به خاصه که علم منطق در جمله افواه آمده به و در موضع دیگر در بیان آنکه کلام دریا مثال او  
 نسبت بجال و حجاب است چنانکه تقریر می فرماید رضی الله عنه (عربی) پیرده است بر احوال من  
 این گفتن و این قال من به ای تنگ گلزار ضمیر از فکر تپن خا من به یارب بغیر این زبان جان از باز نه ده  
 روان به در قطع و وصل و حدیث تا بگسلد ز نار من به رو برون آیم ز خود فارغ شوم از نیک  
 و بد به گویم صفات آن صفت منطق در انبار من به و باز می فرماید رضی الله عنه به شستم دست از  
 گفتن طهارت کردم از منطق به حوادث چون پای پیشت شد و صحت تو به شکستم و آواز تقریر مرا آنکه  
 نهایت سلوک کدام است و سالک جا بهیل حقیقی را کمال در کدام مقام  
 است اگر چه سلوک نهایت ندارد فیا لها قصه فی شریها طول بدان  
 طالب تحقیق کمال لا زال عن الکمال عن ملا حظة ذایک کلینا که چون عنایت رب لغزت سالک ارفیق میگردد  
 بعد از سیر فی الهدی که انتهای سلوک است از عالم محو و اتحاد در عالم صهو و انبات که ابتدای مقامات انبیا است  
 نیز سنان و زمام حل و عقد جمیع عباد ابد و مفوض میگردد و در زمین او را بنیابت خود قائم میکند و بتدریج او را  
 به نقطه تعلیمی میرساند تا اول فیض که از عرش نازل گردد در دل او منزل شود و بعد از ویروز را او بین و سایر بعد از ان  
 الاقرب قال اقرب تا همه عالمیان از وجود او فیض و بهره یابند و کتاب کمالات از درون مبارک او کنند و عالم  
 هرگز بی وجود قطب خالی نخواهد ماند و چگونه بماند که عماد و رکن عالم وجود است و یه و قائم است چون یک از عالم  
 فانی به عالم باقی رحلت فرماید دیگر او را که در قرب نقطه وجود او باشد در آن مقام قائم دارند الی یوم القیمة یا بعضه  
 از ان جمله خود ابا بل تحقیق ظاهر گراند بعضی ازان جمله باینکه هیچ آفریده ابریشان قوت و اطلاع نباشد چون حضرت  
 خداوندگار قدس سره متجلی گشته بود به نیتها و قطب وقت خویش گشته لاجرم در ان عهد مدار میباشند و علما و حکما

لنا و احوال

و امر ابر ذات مبارک ایشان بود و مصداق این تقریر میفرماید رضی الله وجهه العزیز (علیه السلام)  
 ستاره ایست خدا را که بر زمین گردیده که در هواست و لیست آفتاب و چرخ که بود بسیار سحر که در آید و چو  
 مومن باشد که من ستاره سعدم بخور من مقصود است ستاره ام که من اندر زمین و بر چرخم و بعد مقام یاب  
 چون خیال خدوده و در غمری دیگر میفرماید رضی الله عنه و می برسم تلج زری بهناه است  
 آن دلبرم و چنانکه سیله میزند آن میفتد از سرم و شاه کله و وزا بد بر فرق من از فرق خود بد شب پوش  
 عشق خود دهنده پائنده بهشم لاجرم و چون کامل بدین درجه شریف میرسد و تمامت وجود را  
 طفیل ذات خود می یابد بفری واجب می گردد تا عالمیان را از مقام و شان خویش با خبر گرداند و عظمت  
 خود را بر همه هویدا کند چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منقول است که کُنْتُ بَيْنَا وَادُم بَيْنَ الْمَاءِ  
 وَالطَّيْنِ وَبِحِجَانِ مَرُوءِي سِتِّ اِزْشَكُوْفَهْ شَاخِ بُوْتِ جَعْفَرِ صَادِقِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ كِهْ كَاهْ كَاهْ تَرْكِيْهِ نَفْسِ مَبَارَكِ  
 خُوْشِ فَرْمُوْدِي وَنَزْدِ مَرْدَمِ وَتَقَارِمْ خُوْشِ بَا زَمَنُوْدِي وَكِيْهِ سَحْ كِيْ رَا اَزْ خَلْقًا وَمُلُوكِ التَّقَاتِ  
 نَفَرْمُوْدِي تَا شَخْصِي اَزُوْ سَوَالِ كَرُوْدِي اِيْ اَمَامِ الْمُؤْمِنِيْنَ هَمِيْزِ بَا اَزْ زِهْدِ وَتَقْوَى وَعِلْمِ وَعَمَلِ دَارِي  
 وَاَدُوْمِيْهِ سَحْ خُضَلْتُ فَوْتِ لَشْدِهْ سِتِ اَلَا اَنَّهُ تَكْبَرِيْ فَرْمُوْدِي مِنْ تَكْبَرِيْ سِتْمِ لِيْكِنْ مَرَا كِبَرِيْ اَيْسِتِ كِهْ چُونِ  
 مِنْ اَدُ كِبَرِ خُوْشِ بِرِ حَاقِمِ كِبَرِيْ اَوْ بِيَا مَرُوْجَا كِبَرِ مِنْ شِسْتِ وَا كُنُوْنِ دَمِ كِبَرِ اَوْ مَرُوْدِي نَزْدِ مِنْ  
 دَرْمِيَانِ سِتْمِ وَفَقْلِ سِتِ اَزْ سُلْطَانِ الْعَارِفِيْنَ يَزِيْدِ لِسْطَامِيْ قَدَسِ اَللّٰهُ رَوْحُ الْفَرَكِ فَرْمُوْدِي  
 هَر كِهْ مَرَادِيْدِ اَزْ رَقْمِ شَقَاوَتِ اِيْنِ شَدِ وَحَضْرَتِ خَدَاوَنْدِ كَارِ اَقْدَسِ هِيْ فَرْمَايدِ (علیه السلام) بِنِ مَلِكِ  
 بَحْرِ مِنْ هَر كِهْ (در نگری) یقین بود که ز نور حرامی بے خبری و در غمری دیگر میفرماید (علیه السلام)  
 بِنِ مَلِكِ بَدِ وَرْخَسَارِ زَعْفَرَانِيْ مِنْ بَدِ بَكُوْنِ كُوْنِ عِلَامَاتِ اَنْ جَانِيْ مِنْ بَدِ وَرْجَا كِهْ دِيْگَرِ مِيْفرماید (علیه السلام)  
 اِنْجَمِيْ اَرْدِزِ وَصِفَتِ اِيْنِ زَمَانِ دَرْمِيَانِ بَدِ بَرْمِيْدِ مَرْدِهْ خَوَانِمِ اَنْدَرِ اَنْدِزِ دَفْنِ بَدِ خُوْدِ مَرِيْدِ مِنْ نَمِيْسِ  
 كَابِ حَيَوَانِ خُوْرْدِهْ سِتِ بَدِ وَا نَگْمَانِ اَزْ دَسْتِ اَزْ سَاقِيَانِ ذَوَالْمَنْنِ بَدِ كِهْ بَرِ اَنْدِزِ دُزْ رُوْيتِ بَا دُ دَوْلَتِ  
 پَرُوْدِهْ بَدِ اَزْ حِيَآلِ اَبْ كَرُوْدِنِ چِمِنْ مَانْدِنِ مِنْ بَدِ صَوْرَتِ صَنَعِ تَوَا مَدِ سَاخْتِ وَرْتَبِكْدِهْ بَدِ كِهْ شَمْنِ بَتِ مِيْ شَدِ  
 اَنْ دَمِ كَاهِ بَتِ مِيْ شَدِ شَمْنِ بَدِ وَرْغَرِيْ دِيْگَرِ اَزْ خِيَالِ وَبِيَانِ عِنَايَتِ وَتَعَلَقِ كِهْ دَر بَارُوْ مَرِيْدَانِ  
 وَمُتَعَقِّدَانِ دَاشْتِ مِيْفرماید (علیه السلام) نِيْمِ زَكَرَاتُوْ قَارِغِ هَمِيْشِ دَر كَارْمِ بَدِ كِهْ لَحْظَهْ لَحْظَهْ حَرَامِنِ  
 عَزِيْزِ تَرْدَارْمِ بَدِ بَزَاتِ پَاكِ مِنْ وَاَقْتَابِ سُلْطَنَتْمِ بَدِ كِهْ مِنْ تَرَانِهْ كَذَارْمِ بَلْطَفِ بَرْدَارْمِ بَدِ رِخِ تَرَا زِ شَعَاعَاتِ

تاریخ ابراهیم

تاریخ ابراهیم

تاریخ ابراهیم

خویش نورد هم بدست ترابده انگشت مغفرت خاتم بد و در غزل دیگر دریا لی نگه در عهد خویش مجموع وجود  
 بهره و کمال ازان حضرت می یافتند و بعنایات ذوالجلال او را از دنیا و اهل دنیا هیچ احتیاج هویتی نبود  
 نه فرماید سس شوال عزیز (علیه السلام) کاره ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم چه حاجت دارد  
 یار من تا کی منش یاری کنم چون سر شکسته نسیم سر را چرا بدم بگو چون من طیب عالم بهره بیایم که کنم

## واما در تقریر آنکه کرامات از اولیای کمال چه صادر می شود و شرح تفصیل آن و بیان آنکه منرق میان معجزات و کرامات چیست

باید دانست که معجزات از افعال و سنن انبیاست علیهم السلام و کرامات از آثار اولیاست رضوان  
 الله علیهم اجمعین و فرق میان هر دو آنست که کرامات صفات انوار بواطن اولیاست و معجزات خراج  
 شئی الیه است ادعای تقوی اعیان کما قال بعض من اهل المعرفة کرامته انونی هو قوه فعل و کفایت  
 مؤنیه یقوم لهم الحق و ما هی مخرق من العادات و منجزه الیهی اخرج الشی من لحدی الی اوج و تقوی بالاعیان  
 و قال اهل الکلام لا اولیا و کرامات و لا نبیاء و معجزات فاما معجزات بانه عوئی لا تا حجه و الا کرامات بغير عوئی  
 لا تا حجه و دعوی و اکنون در تفصیل کرامات که از کمالان از چه سبب صادر می شود چون حق می ورزد بدانکه  
 جس کرامات از افعال مبتدیان است اما کمالان بسبب حقیقت و شاریان سل سبیل طریقت از اظهار  
 کرامات احتراز و اجتناب واجبند بلکه مشغولی از عین حجاب دارند چنانکه نقل است که شخصی در حضرت  
 شیخ الطواف جنید رضی الله عنه نقل کرد که فلان عزیز بر شط سجاد خود انداخته نمازی کند و در هوا  
 می پرد و ازین گونه کلمات میگفت شیخ فرمود که درینا او باریچه مشغول گشته است و بدان مقدار  
 قناعت آورده و بجاالت خویش خر سندا و را بخواند و بیا گاهیند و ازین باز آورد اما چون جمعه  
 از اهل ظاهر و خرد جوایان نه خدا گویان بقیاس افعال خویش کمالا میزان می کنند و در  
 افعال و اقوال ایشان که جمله خرق عادت است و از قیاسات بیرون است بدان شده انکار  
 می افزایند چنانکه حضرت خداوند گارامی فرماید (علیه السلام) همسری با انبیاء داشتند که انبیاء را  
 همچو خود پنداشتند و گفته اینک ما بشر ایشان بشرد ما و ایشان بکس خولیم و خورده این ندانستند

ایشان از عجایب هست فرقی در میان بی منتهای این خورد گرد و دهنه بخل حسیه و آن خورد گرد و دهنه نور  
احدی کار پا کا نراقیاس از خود گیرید گرچه نامزد شستن شیر شیره لاجرم از اهل شقاوت می شوند  
موجب عذاب میگردد و حضرت عزت عرسمه از غایت تعلیق و محبت که خاصان حضرت خویش دارد  
میخواهد که بجز آن مقدار که جمیع منکران خود را باحوال و ذکر اولیا مشغول داشتند از اهل سعادت گردانند  
لاجرم از افعال کاملان بلا ارادت کرامت صادر می کنند تا آن جمع بدان مقدمات اعتقاد افزایند و از  
اهل نجات گردند پس اگر مؤمنی باعتقاد تمام روی بجناب کاملان نهد و بگی عمر خود را بپلازمت و  
محبت این طائفه صرف کند اگر با علای درجات اهل دل برسد بدین و غریب نخواهد بود چنانکه حضرت  
خداوندگار ماقده **سره الغر** میفرماید **بیت** (ز خاص خاص خودم لطف کسی دروغ آید به چو از کمال  
کرم دست گیر اغیارم به چون اقوال و افعال و حرکات و سکناات حضرت خداوندگار بنیض الدنوره سرسره  
کرامات بود و ظاهر و باطنش حمله پسندیده عالم و عالمیان شده و مسجد دار و اح انس و جن گشته چنانکه  
بیان میفرماید **بیت** خانه جسمم چرا سجده که خلق شده اند که بر و زویش بر در و دیوارم  
اوست به بعد ازین کرامات که از حضرت ایشان جاگشته است آنچه مشهور و معروف شده است بیان  
کنیم و الله ولی التوفیق و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم **نقل** است و قتی که حضرت خداوندگار  
در محروسه حلب بدرسه خلاویه نزد مولانا اکمل الدین بن عیدم که علامه عالم بود و در فقه و تفاسیر اصول  
نظیر داشت تحصیل مشغول بودند مدرس چون در حسین مبارک ایشان آثار رشد و هدایت مشاهده میکرد  
ایشان را اعزاز و اکرام عظیم می فرمود و شفقت و دل بستگی مبذول می داشت و از باقی اقران برگزیده  
و بوقت تدریس تنگی رجوع بدیشان بود و جماعت طلبه و شاگردان و شرکارا باو اعانت جد در جوشن  
می آمد و هر نوبت نزد مدرس زبان جد در حق حضرت ایشان در ادبی کردند و تشیع می نمودند که غریب  
العجبی را چندین اکرام و شفقت می نمائی و در حق ما قطعا التفات نداری مذکور و تمهید عذر میگفت که چون  
آن عزیز را قابل می بینم و مسائلی که تقریر می کنم او فهم می کند و حرکات و سکناات او را مجموع بر پنج شعر  
می بینم و پیوسته احساس می کنم که بعبادت و ریاضت مشغول است چگونه درباره او شفقت ننمایم تا  
یکنوبت جمیع بخدمتش آمدند و تقریر کردند که فلانی را که بعلم و تقوی منسوب کرده هر شب احساس  
می کنیم که قفل مدرسه را کشوده بیرون می رود تا روزی که بخواهد می گردد و بالا صبح بدرسه می آید

تا اینجا

تا اهل الدین

تا اینجا



مدرس این کلمات عظیم متحیل بنمود چه اعتقاد در باره ایشان بمبالغه داشت با خود اندیشید که امشب  
 بگوشت محض بنشینم تا کیفیت این تحقیق کنم و بران قرار در حجره ساکن شد چون شب گشت و هر یک  
 از حجره خویش رفتند و بوابان درهای مدرس را مسدود کردند چون آخر شب گشت حضرت خداوندگار را  
 از حجره خود بیرون آمدند و مدرس آمد و انگشت بر قفل نهاد بقدرت خلی گشوده گشت بعد از آن  
 بیرون آمده روان شد مدرس این جمله را احساس می کرد و از پس ایشان می رفت تا بهروازه نطاکیه  
 رسیدند و راه گشوده گشت و بیرون آمدند و مدرس در پی می رفت باز که زمانی از دور قیام پر نور  
 پیدایش چنانکه صفت آن نتوان کرد و دیگر آن عمارت را در آن حوالی ندیده بود حضرت خداوندگار در آمد  
 و بنحی از روحانیان که آنجا نیک بودند سلام کرد و زمانی مراقب نشستند و بعد از آن به تسبیح و تهلیل مشغول  
 گشتند چون وقت صبح درآمد اقامت کردند و بنابر فرص مشغول گشتند از هیبت الله اکبر که  
 آن جمع در نیت کردند عقل از وی زایل شد چاشتگاه چون بهوش باز آمد خود را در صحرائی دید و از آن  
 ازان قبه و سکنش بدید نبود از سر حیرت چشم میسایید بادی حیران و دید که گریان بر خاست خفتان  
 و خیزان روی بشهر آورد جماعت طلبه چون روز شد مدرس را در حجره ندیدند بطرف لطلب اوروان  
 شدند و هیچ جای اثری نمی یافتند حضرت خداوندگار را چون میدانست که مدرس ضعیف است  
 و مبالغی مسافت در پیش دارد و پیاده نتواند آمدن بگوشت رفت و مدرس را کار کا بداری بود از ولایت روم  
 و بخداوندگار اعتقاد عظیم داشت بخواند و نشان داد که از فلان دروازه بیرون رود و از راه مسجد ابراهیم عم  
 بروطلب کن رکاب را شتر سوار شده بدان طرف روان شد نیم روز بجد متشن رسید دید که از پیادگی خسته  
 شده بود از شتر فرو آمده سوار کرد مدرس از رکاب بار پرسید که ترا که راه نمونی کرد و بچرا استدلال  
 گرفی رکاب را گفت که فلان عزم مرا اخبار کرد مدرس را ازین حال تسکنت آمد اما پیچ گفت چون  
 بهر رسد آمدند حضرت خداوندگار پیشتر رفت و استاد عافرمود که افشا نکت مدرس قبول فرمود عجات  
 طلبه هر چند از مدرس استفسار می کردند او بهانه می آورد بعد ازین حال مدرس در حضرت خداوندگار  
 بزبان ادب نشسته و خداوندگار نیز چون دید که افتاب خورشید شدن بعد از اندک مدتی باجماعت  
 خدمتگاران خویش بمشق روان شد بیک نوبت هشت ده نفر از اصحاب ما احتیاج مسهل شد  
 مولانا اکمل الدین طیب که در عهد خویش در طب نظیر نداشت و استاد همه اطباء روم بود آن جا حاضر شد

و بعد شربت مطیخ ترتیب فرمود حضرت خداوندگار صبح نزد اصحاب آمد دید که اصحاب از تفرج آن  
 نفس تمیزی کنند حال تمامت اشربه را در یک کاسه ریخت و بیک جمله تمامت را تناول فرمود بعد  
 از زمانه فرمود که قوالان چپ بگویند در آشنای آن سماع برداشت و تا آخر روز سماع و حرکت  
 فرمود بعد سماع بجام رفت و زمانه بسیار نشست بعد از آن فرمود که تیخ آورند و می تراشید تا تناول  
 میفرمود مولانا اکل الدین طلب را خیر شد و حال بجام آمد و فغان بر آورد که لے خداوندگارم اینچه  
 قصد است که نفس مبارک رو امید لے فی الجمله با وجود چپ رین حرکت و سماع و حمام قطعاً گزندی  
 بر ذات شریفش نرسید و همچنان مزاج شریفش برقرار بود تمامت طیبیان بیکبار زنا را انکار از میان گستند  
 و مرید حضرت شد و کل است از مذکور که گفت کیونست سلطان سعید رکن الدین فرمود که ترتیب یاق  
 فاروقی باید کرد بنا بر اشارت او تمامت اجزاء و مصالح آن از هر جاے بدست آورده شد و روز ترکیب در  
 گوشه خانه رفته بتجین مشغول گشته تمامت در لے خانه و خارج و داخل آن مسدود کرده شد چون  
 با تمام رسید ناگاه حضرت خداوندگار ماقدهس الدرد و حال غمرا از گوشه خانه ظاهر گشت بحضرتش رفتم  
 و بعد از دستبوس تریاق را با خیزه بختش نهادم تا مگر بانگشته مشرف کند هرگز التفات نفرمود و گفت لے مولانا  
 اکل الدین از دوا لے که در درون مانیش زده است اگر بحر محیط تریاک باشد علاج آن نتواند کرد و در حال  
 باز غائب شد مکیونست حضرت خداوندگار ماقدهس الدرد العزیز عزیمت آب گرم قوین فرمود  
 اصحاب پیشتر رفتند و بخورات کردند و باز با استقبال آمدند و در آشنای آنکه مواضع خلوت شد جماعت  
 مجذومان آن جایگزین رسیدند و موضع خلوت یافتند در آب رفتند چون خداوندگار رسید اصحاب  
 ایشان را می رنجانیدند و از آب دور می کردند خداوندگار بر اصحاب بانگ زد و در حال جامه بکند و نزد یک  
 ایشان رفت و آب را از زیر اعضای ایشان می گرفت و بر سر مبارک خویش میریخت و آن جمع را دلدارها  
 میفرمود کافه حاضران اذکال نفس حسن خلق آن حضرت تعجب می نمودند و این بیت می سرانیدند  
 ۵ از خدا آمده آیت رحمت بر خلق و آن کدام آیت حسن است که در شان تو نیست مکیونست  
 حضرت خداوندگار در کنار غدیری نشسته بود و بمعارف و حقائق مشغول و زغان در آب غوغا می کردند  
 چنانکه از غوغا لے ایشان استماع معارف نمی کردند حضرت خداوندگار قدس الله العزیز و زغان  
 بانگ زد و به هیبت تمام فرمود که اگر شما بهتر می گوئید بگوئید تا ما خاموش باشیم و الاستیع با شنید

نص

نکته در بیان نظایر

در حال ساکت شدند و امانت بسیار در آن حوالے کس آواز وزغان نشنید و روئے حضرت  
 خداوندگار بر سر خالدهرم قوینہ کہ بہت پیادگان ساختہ اند تا در گل نیفتند میرفت سگی بر سرہ خفتہ بود  
 خداوندگار ایستاد و امانت صاحب ایستادند شخصے از پیش می آمد و دید کہ سگ بر سر راہ خفتہ است بہت ادب  
 سگ را از پیش براند حضرت خداوندگار از آن شخص برخیزد فرمود کہ چرا او را از وقت خود باز آورستی  
 کمال لطف و خلق آن حضرت را کہ بہت سائر مخلوقات بود ازینجا قیاس باید کرد یکنو بہت  
 امیر معین الدین پروانہ رحمت اللہ علیہ ترتیب جمعیت عظیم فرمودہ بود و امانت اکابر و عزیزان را  
 دعوت کرد و خداوندگار را نیز طلب فرمودہ بعد از تفریق سماع خداوندگار از محمد خادم ابرق طلب  
 کرد تا بمقتضای آید پروانہ سہ ہزار عدد در ہم بخادم شکرانہ داد و ابرق را ستادہ بخداوندگار رسانید  
 و حضرت ایشان امیر را دعای بسیار فرمودہ بمقتضای آمد امیر پروانہ در دست و متواضعا بانتظار بایستاد  
 بعد از زمانے جمعے از خدمت گاران امیر از جامی می آمدند بعد از دستبوس توقف امیر را از جمعے  
 استفسار می کردند آن جماعت صورتے حال را اعلام کردند ایشان گفتند ما ہمین ساعت خداوندگار را  
 در تہ روت دیدیم کہ سیرے فرمود چون این معنی بسبع امیر پروانہ رسید شیخ محمد خادم را فرمود در آ  
 و تحقیق کن چون درآمد خالہ بود و اثرے پیدا نہ تمامت حاضران سجدہ کردہ اعتقاد مضاکرند سلطان سعید  
 کرن الدین نور الدین قیرہ مرید و فرزند خواندہ حضرت خداوندگار را بود مگر جمعے از غلامان نزد مذکور تقریر  
 کردہ بود کہ در شہر پیرے آمدہ است بزاغونام اما مدعہ درست و جنیان ہر شب نزد او زیارت می آیند  
 پس سلطان با چند نفر از خواص نزد مذکور رفت در وقت مکالمہ سلطان را چند کرات فرزند خطاب کرد  
 سلطان چون افعال او تجسس کرد شخصے دید کہ عامی و خالی از آنچہ تقریر می کردند از آمدن خود پشیمان شد  
 رونے دیگر جمعے این شخصے را بسبع خداوندگار رسانیدند از غیرتے کہ در اولیا باشد درون ایشان را  
 سخت آمد و فرمود سہل ست اگر او را پیرے و شیخ دیگر ظاہر گشت ما نیز فرزند دیگر اختیار کنیم سلطان را  
 ازین حال اخبار کردند امیر پروانہ را طلب فرمودند و تہ تہید عذری می کرد امیر پروانہ فرمود کہ حضرت  
 مولانا را جہز بسبع ہمیں چیز گرانی نیست طریقہ آنست کہ ترتیب سماع کنیم و ایشان را طلب داریم  
 بران موجب تدبیر فرمودند و خداوندگار با امانت اکابر و مشائخ قوینہ در آن مجلس حاضر کردند  
 بعد از آن پروانہ بعبارتے نیکو تہید عذرے می کرد بعد از زمانے خوانے عالی بہت کاسہای سیم

و در انداختن جماعت مغنیان به عادت سلطان سر خوانی گفتن آغاز کردند حضرت خداوندگار  
 سماع برداشت بعز و تکرار خدمت باز سفره را برچیدند سلطان را این معنی خوش نیامد حضرت خداوندگار را  
 معلوم شد در انشای سماع این غزل را انشا فرمود **بجذایمیل ندارم نه بچرب و نه بشیرین** بدین بیان  
 کیسه پر زرنه بدین کاسه زرین بد بعد ازین تمامی این غزل را از نو بچلی روانه نایان حسام الدین کرده  
 فرمود که می بیند گفتندی بنیم و اذان پایی بیرون آمد و سماع کنان بعد از شستن رفت بعد از اذان  
 حال از بندگی چلی استفسار کردند که موجب اشارت که در سماع فرمودند که می بیند چه بود چلی فرمود که  
 سلطان را می نمود چون نظر کردم دیدم که بے سر بر سر تخت نشسته بود و اذان روز باز تفضی و واهی در  
 امور سلطنت ظاهر گشت هم در آن تاریخ جمعی از اماره مغل در قصریه آمده بودند و اتفاق امرای روم  
 سلطان را طلب داشتند سلطان بحضرت خداوندگار آمد و اجازت طلبید حضرت خداوندگار مصلحت ندید  
 و چند نوبت که اجازت خواست منع فرمود آخر الامر از سر ضرورت روان شد بعد از چند روز ناگهان  
 حضرت خداوندگار برخواست و بجاعت اصحاب اشارت فرمود که عزیزم سفر راه آخرت کرده است  
 جهت او نماز غائب بگزاریم و بران موجب نماز گذارد جمعی تاریخ نوشتند در انشای آن سماع برداشتند  
 و این غزل را انشا فرمودند **کس ه العزیز** نگفتمت مرو آنجا که بملاقات کنند چه که سخت دست  
 درازند بته پات کنند چه نگفتمت که اذان سو دایم در دانه است چه چو در فدا دے در دایم که ربات  
 کنند بعد از چند روز این اشارت بطور پیوست و خبر شهادت سلطان را آوردند رحمت الله علیه  
**یک نوبت** سلطان سعید رکن الدین در سرای غولیش دعوت تمام فرموده بود تمامت اکابر و  
 مشایخ آن عصر را طلب داشتند قاضی سراج الدین ارموی مسندی را گرفته و شیخ صد الدین  
 قنوی مسند دیگر و سید فشر الدین در بایه تخت و باقی اکابر در هم گیر تختانگ نشسته تا که حضرت  
 خداوندگار باصحاب درآمد و سلام فرمود و روانی در میان سرای گرد و حوض نشست چند آنکه امیر پروانه  
 مبالغه فرمود بالا رفت شیخ صدر الدین روی بخداوندگار کرده گفت **وین المار کل شیء حی** حضرت  
 خداوندگار فرمود **لا بل من الله کل شیء حی** چون حضرت خداوندگار بالای صدف رفت تمامت مشایخ  
 و اکابر بموافقت در صحن صفا آمدند بعد از ساطها بنجاسماع کردند و ذوق و شوق که در گفت نیاید آنجا که  
 کردند رضوان الله علیهم اجمعین **روز** که امیر پروانه خداوندگار را و اعظم محروسه تو بنیاد دعوت

کرده بود بعد از سماط خداوندگار سماع برداشت و شوق و حال عظیم فرمود سید شرف در گوشه بامیر  
 پروانه کلمه چند انکار آمیز جهت خداوندگار می گفت که آنه از سر ضرورت گوشش کرده بود ناگاه حضرت  
 خداوندگار با کمال حلم و لطف در میان سماع ایستاده این غزل را انشا فرموده **هـ** نهان که گفت دشمن  
 بیرون دل شنیدم به پی من قصودے را که بگردیم بدیدم به سگ او گزید پایم بنودش جفا به هم به  
 نگزم چو سگ من او را لب خویش را گزیدم به چو بر از پای فردان بر سیده ام چو مردان به چپ بدین  
 تقاخر آرم که باز تو رسیدم به امیر پروانه چون اشارت مشاهده کرد در حال توبه کرد و بانابت و باستغفار  
 مشغول گشت **ش** شیخ صد الدین رحمة اللہ علیہ در خواب خداوندگار را مغفرتے کرد  
 حضرت خداوندگار علی الصبح در در خانقاه شیخ آمد شیخ را خبر کردند پیشین وار آمد بهم دیگر سلام کردند  
 چند آنکه التماس کرد که نشینید ممکن نشد فرمود که جهت عذر زحمات دوشینہ شیخ را بپرسم که از  
 زحمات و لطافت دوشینہ چگونه است شیخ را از دروشتن ضمیر پاک ایشان شکفت آمد توضیح بسیار  
 بهم دیگر کرده باز گشت زیریا صناات حضرت خداوندگار راست که پیوسته بلیله زرد در دہان مبارک  
 سیداشت جمیع اذلا زمان هر یک تاویلی می کرد چون به بنگلی چلی رجوع کردند فرمود که ریاضت حضرت  
 خداوندگار بحسب دست که نمی خواهد که آب دہان نیز در حلق شیرین باشد بلکه عفص و تلخ و این دلیلست  
 بر قوت ریاضت حضرت ایشان بروئے حضرت خداوندگار بعبادت چلی حسام الدین رضوان اللہ  
 علیہما آمد اصحاب و یاران پیش و پس کوچه گرفته در جا بنگلی تنگ سگ می کشی از اصحاب آن سگ را بزد  
 و از پیش دور کرد حضرت خداوندگار با ننگ زدن بر آن شخص و فرمودے بی خبر سگ کوی چلی را می زنے  
 این معنی دالست بر غایت علم و ادب و رعایت بندگان عنایت در باره ایشان حضرت خداوندگار  
 قدسنا اللہ سیرہ العزیز اکثر ایام در خانہ چلی تروی فرے گر یک شب در زمستان بے گاه در خانہ چلی نیت  
 در بسته بودند و صاحبش همه خفته و حال آنکه بیرون عظیم می آمد و خداوندگار عودت فرمود و در این حرکت ندا  
 تا اصحاب در زحمت نیتند تا روز بر پای ایستاده برفت بر سر می بارید چون روز شد و بواب در می شود  
 خداوندگار را وید ایستاده و برفت بر سر مبارک ایشان نشسته اندرون و وید و چلی را اعلام کرد تا بفرین  
 آمد و در پای خداوندگار افتاد و عذرهای میخواست و می گرسیت خداوندگار دلداریا فرمود پیشانی ایشان  
 می بوسید و بحقیقت این معنی تعلیمست که مریدان را می فرمود که شیخ بوجود آنکه از مریدان است غنای دارد

عزت و حرمت مریدان برین سیاق می دارد مرید را در باره شیخ بطریق اولی رضه الله عنهما  
**خاتون آخرت** که **خاتون** بجهاد الله نقل کرده که چندین مدت می خواستم توبه بته متابعت من از  
 خداوندگار کنم و آن سعادت را ذخیره اعمال خود سازم اتفاق بی افتاد روزی اذاول صبح حضرت  
 خداوندگار را شوق پیجو دی سجده و استغراق و مستی بے قیاس طاری شده بود چنانکه اذاول و زتا وقت  
 عشا بر سر بام آمد و ششمی فرمود و قطعاً پس آفریده نگران نمی شد ناگاه در انشای سیر بر کنار بام رفت و  
 پای برهنه انداخت و غائب شد این ضعیفه از پرتو آن حال از خود برفت و تا وقت صبح بیخود افتاده بود ناگاه  
 صبح گاه به خداوندگار بر سر این ضعیفه آمد و اشارت فرمود که برخیز و نماز بگذار پس از دستار و دعوت  
 بکشد و سجاده کرده نیت فرض فرمود این ضعیفه نیز در عقب متابعت کرد بعد از اتمام نماز این ضعیفه برخاست  
 تا کفش راست کند کفش را پرریگ حجاز دید خداوندگار چون معلوم کرد که این ضعیفه بر آن حالت واقف  
 شد اشارت فرمود که مبادا که هیچ آفریده ازین معنی نقل کنی تا حضرت خداوندگار در قید حیات بود هیچ  
 آفریده نگفتم و اما آن یک البسودم بحشم هر که کشید و بشریت هر بخور که تعبیه کرده شفا یافت **مکمل** پنهان  
 عثمان گویند که در حمله ملازمان حضرت خداوندگار بوفوتل کرد که یک نوبت فلاس عظیم بر احوال من راه یافت  
 و حال آنکه نوع و سی بخانه آورده بودم و از وجه خرجی ضرورت عظیم داشتم حضرت خداوندگار را معلوم شد  
 برخاست و در حرم درآمد و اذایل خانه شش دینار سرخ حاصل فرمود و با بیرون آمده نشست بعد از آن  
 زمانی در آستانه سخن بدین ضعیف فرمود که اے عثمان پیش ازین سنتی داشتی که گاه گاه با ما مصافحه  
 می کردی متی است که ترک کرده سبب چیست برخاستم تا دست بوس کنم دینار بار بار پنهان در دست نهاد  
 و فرمود که پیوسته این سنت را محافظت کن شاد شدم و مدتی آنرا بوجه خرج صرف کردم و با بزرگوار  
**نقل** کرد که نوبت باز فلاس داشتم و هیچ وجه خرجی بدستم نمی آمد باز حضرت خداوندگار رفتم گفتم  
 که وقت است که سنت و تبوس را بجا آورم فرمود بهتر است خاطر خوش دار که امروز بتو تقدیر چرب  
 خواهد رسیدن آن روز تا شب ملازم آستانه بودم امری ظاهر نشد حیرت برین ضعیف مستحکم شد که چگونه  
 خلاف اشارت شان واقع شود چون شبانگاه هم شد و اندک بار نمی آمد گفتم پیش از آنکه تاریکی و گل  
 گردد راه گیرم در بیرون آمدم جوئے آب در باغچه خانه در می آمد بواسطه خار و خاشاک پندام گرفته بود  
 و نیرفت این ضعیف بیای حرکت داد تا روان شد ناگاه گوشه رسیانی در پام افتاد و پچپیده شد



چون پای بیرون کشیدم همیانی دیدم که دروسیه‌ها بودند و در بغل نهادم و بخانه رفتم احتیاط کردم هفت صد  
 درم بود بعضی ازان جمله بیال دادم و بعضی را با لایه و معیشت خویش صرف کردم روز دیگر همچنان  
 روزش بحضرت خداوندگار رفتم یعنی فتوحی حاصل نشد و حال اشارت فرمود که عثمان شرم نداری که  
 سیم را بکیسه بخانه بردی و دی افلاس میزنی در پای مبارکش افتادم و توبه کردم بلکه سعیده  
 کوکاب خاتون که در نکاح سلطان کن الدین بوقبل کرده که روزی در سرای‌های که قدیم ازان سلاطین  
 بود با جمعی از خواندگان به نشست بودیم ناگاه حضرت خداوندگار عظم الله ذکره از در آمد و فرمود زود زود از  
 خانه بیرون آید در حال پای برهنه از خانه بیرون دویدیم چون تمامت بیرون آمدند طاق صفی فرشت  
 تمامت در پای مبارکش افتادیم و شکر حق بجا آوردیم و صدقات بآباجات دادیم **شخصه** از  
 مریدان حضرت خداوندگار که از اهل دنیا بود در وقت نقل وصیت کرد که میخواهم که حضرت خداوندگار  
 سه روز بر سر گورم تردد فرماید بعد از وفات مذکور یک روز تمام بر سر گورش نشست در شب جمعی از فرزندان  
 متوفی در خواش دیدند که چاه‌های پاکیزه پوشیده بود و خرامان می آمد پرسیدند که احوالت چیست  
 گفت فی الحال که در گوناوند جمعی از زبانیه حاضر شده تا نماز بخانند و حجت ادب حضرت مولانا نزدیک  
 نیامد ناگاه فرشته نیکو روی از گوشه درآمد و ملائکه عذاب را گفت که شمار وید که حق جل و علا این  
 شخص را در کار مولانا نهاد و پیام می‌دهد **زان** بیاورد او لیا را بر زمین تا که شان حجت للعالمین به  
 روز **حضرت** خداوندگار در بازاری رفت ترکه رویاها را می فروخت و بترکی و کدو لگو  
 می گفت چون حضرت خداوندگار بشنید لغه بزد و چرخ زنان و آن شد این غزل را بیان فرمود  
**دل کو دل کے دل از کجا عاشق و دل به زکوزر کے زراز کجا مفلس و تر به** **شیخ** صد الدین  
 رحمه الله علیه شبی در خواب رسول را صلوات الله علیه دید که در خانقاه خود آمده بود و بر سر صدر صفه نشسته صاحب  
 او او لیا دیرین و بسیارش صف کشیده حضرت خداوندگار قدس الله سره نیز آنجا حاضر شد حضرت رسالت  
 صلوات الله علیه درباره خداوندگار عنایت فرمود و روی بابی بکر صدیق رضوان الله علیه کرده میفرمود  
 که مقبل فرزند داری و چشم مابد و روشن است و ایشان را در موضع اشارت میفرمود که بنشین جمعی  
 خداوندگار در خانقاه **شیخ** رفت شیخ پیش دوید و اکرام کرد تا چست بنشیند ممکن نشد فرمود که بنشینیم  
 که حضرت رسالت صلوات الله علیه اشارت فرموده است و همانجا نشست شیخ بر روشنی ضمیر پاک آنحضرت این گفت

و صورت خواب را شرح کرد تا باقی حاضران نیز شنیدند چون خداوندگار بیرون آمد  
 شیخ اصحاب را وصیت کرد که زنهارد حضور فلانی و لها جمع دارید که او بر همه دلهما شرفست وقتی  
 حضرت خداوندگار با عظم الله ذکرة در او اکل وقت و عظمی فرمود و در موعظت حکایت حضرت موسی  
 و حضرت خضر علیهما السلام تقریر میکرد مولانا شمس الدین نامی از مریدان در گوشه مسجد نشسته بود در اثنا  
 آن شخصی دید با شکوه و هیبت در کتب مسجد نشسته هر بار سر می جنبانید و می گفت راست می گوئی یا نه  
 نقل می کنی گوئی یا قلت ما تو بوده این شخص چون این کلمه شنید دانست که حضرت علیه السلام دست در  
 دامنش زد تا استعانت طلبید حضرتش را من در حجب و غائب شد یک نوبت حضرت خداوندگار  
 با تمام اصحاب در باغ جلال الدین فریدون رفته بود آنجا اتفاق جمیعت شده و حرکت بسیار کرد  
 بعد از سماع اصحاب هر یک بگوشه درختی آسودند حضرت خداوندگار نیز لحظه مراقب نشست تا اصحاب  
 بیایند چون تمامت خفتند برخاست و در میان باغ ادسرها تفراق تمام تمشی می فرمود مولانا بلال الدین  
 تبریزی که از جمله اصحاب بود و در علوم کیمیا و سیما دستی داشت در آن حالت بیدار بود و در فکر آنکه  
 انبیا و اولیا صاحب کشف را علم کیمیا بوده است مثل موسی علیه السلام و جعفر صادق رضی الله عنه  
 امثال ایشان عجا حضرت خداوندگار را نیز باشد و یانه در اثنای آن ناگاه حضرت خداوندگار بر سرش  
 رفت و فرمود بدرالدین در چه کاره و بچه اندیشه در می مذکور بر حسب خداوندگار فرمود آن پاره کلوخ  
 را بمن ده خب هتتاب بود در حسب و پاره آجر بود بدست مبارکش داد از دستش بست و باند و نوجیب  
 کشید و از دست دیگر بیرون آورد بدست بدرالدین داد و فرمود بستان بدرالدین چو در هتتاب نگاه کرد  
 لعل دید نمسوخ و شفاف که رنگ شمعش چشم را خیره می کرد پس فرمود سنگ را مردان لعل و گوهر  
 تواند ساختن اما بهیچ عظیم ترازین مشغول ایشان هست بدرالدین از غایت دهشت نعره بزد که تمامت  
 اصحاب از خواب بیدار شدند و او را برنجانیدند که بعد از بیداریهای بسیار که خداوندگار را بود همان که آسایش  
 فرمودند نعره بی فائده بیدار کردی مذکور گفت ای عزیزان خداوندگار دیرست که بیدارست و گرد باغ  
 سیر میفرماید و احوال را کما کان شرح کرد اصحاب چون آن لعل را طلب کردند باز آنجگوشته بود این نوع  
 کرامات ادا و لیا الله بسیار منقولست و حضرت خداوندگار سبحان الله نعره تصدیق این تقریر درین منزل  
 بیان میفرماید ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم بادی مطربان ای مطربان دف شما

پر ز کتم و بازمی فرماید خاک چون در کف من زر شود و نفقه خام و چون مراراه زند فتنه گذرد  
 و درم و باز میفرماید که یکمیا عجب آید که زر کند مس را به سی نگر که بهر لحظه یکمیا سازد و باز میفرماید  
 عیسی مسیح را از کند و زر بود گوهر کند و گوهر بود بهتر کند هم بگیرد از بهتری و چون کل مس  
 وجود ناقص را از تمام عیار بلکه اسیر اعظم می سازد چه عجب داری که مس را از و اما سنگ را گوهر  
 تواند کرد و یک نوبت سلطان رکن الدین و امیر پروانه از حضرت خداوندگار درخواست کردند  
 که روز جمعه و عظم فرماید حضرت ایشان نیز قبول فرمودند اتفاقاً حضرت خداوندگار را روز جمعه ادا اول صبح  
 استغراق بے حد بود از سبب رجوع و غوغای خلق که ریخته بودند در خرابات در گوشه خراب مستغرق  
 جمال بچون گشته چنانکه در غزلی اوصفت آن حال بیان فرموده است قدس الله سره الغر (بیت)  
 در خانه خمار و خرابات که دیدت به معراج و تجلی و مقامات افندی به در وقت استغراق بجز ابا ترد و  
 اذان فرمودی تا از رجوع و ازدحام خلق از وقت باز نیاید چنانکه میفرماید (بیت) در کوی خرابات  
 مرا عشق کشان کرده و آن دلبر عیار مرادید نشان کرد بهد بعاقبت در هر خرابه که قدم نهادند مرا و مقتدان  
 مساجد ساختند فی الجمله تمامت امر و اکابر بر مسجد رفت بودند و منتظر که بعد از نماز مجلس بنشینند جماعت  
 اصحاب آن حضرت را نمی یافتند چلی روحانیان حسام الحق و الدین بفرمود تا هر یک بگوشه رفتند  
 بطلب شخصی طلب کنان و خرابات ایشان را یافت زود بازگشت و بخدمت چلی اعلام کرد حضرت  
 چلی از سر ضرورت مع کمال تقوی روز جمعه و بجز خرابات نهاد چون که نزدیک شد فرمود که چشم می بندم  
 چون نزدیک حضرت ایشان رسم اعلام کنسید تا در رویش چشم بکشایم چون حضرت خداوندگار را دید  
 گفت خداوندگارم بجز خرابات کشان کردی فرمودند حاشا که چلی حاشا که بعد از آن بنگ چلی از کیفیت  
 انتظارا کار و قبول موعظه عرصه داشت اذان بانی در حال روان شده مسجد آمدند و بعد از ادا ای فریضه  
 و سنت حضرت خداوندگار بر سر منبر رفت و از سر حالیکه داشتند با شوقی و سوزی بے حد آهسته  
 آتش انگیز از دل و جگر کشیده این دو بیت سرانیدن گرفت (شعر) ای خوشا شب که وصال یار  
 ما را دوشش بود به مشتری در طالع و نورشید در آغوشش بود به هر قدح کرمی بمن دادی بگفتی هوش داش  
 ای مسلمانان در آن حالت چه جای هوشش بود به در حال که این دو بیت را فرمود از عکس انوار معامله  
 حضرت ایشان تمامت خلق در گریه افتادند و بکیار فریاد و فغان از وضع و شریف برخاستند تا که در آن

گریه باندند **مسئله** سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل به چون آن جمع بعد از گریه بخود آمدند  
 حضرت خداوندگار از سر نیزه زول فرموده بود و فرست پیوسته حضرت خداوندگار صاحب را وصیت فرمود که  
 که در هر حالی که باشم اگر فتاوی بیاورند منع نکنید و بمن آورید تا مر سوم فتاوی ما را احلال باشد و در حالت  
 استغراق و سماع چون فتاوی آوردندی اصحاب دوات و قلم حاضر گردیدند و در دست مبارک ایشان  
 می دادند ایشان نیز ناخوانده جواب شافی می نوشتند اتفاقاً روزی در بیان مسئله مشکل مختلف خلاف  
 جمعی جواب نوشت آن فتوی در دست مولانا شمس الدین ماردینی افتاد که مذکور در رفقه و تفاسیر و  
 اقاویل امام اعظم رحمه الله علیه مشارالیه علماء عصر بودند و در آن وقت او را بحضور حضرت خداوندگار  
 بواسطه استماع رباب انکاری بود آن فتوی را بخد مت قاضی سراج الدین ارموی رحمه الله علیه که  
 پیشوا و استاد همه علماء بودند و در بطلان آن جواب بحث می کرد مولانا اختیار الدین که از مفتربان  
 حضرت خداوندگار بود در آن محفل حاضر بود و از سر تعصب برخاست و در حضرت خداوندگار آمد صورت  
 ماجرا را عرض داشت حضرت خداوندگار بتبسی فرمود پس گفت برو و سلام من بموالی برسان و بگو تحقیق  
 ناکرده در حق درویشان طعنه زدن مصلحت نباشد فی الجمله مولانا شمس الدین کتابی در دو مجلد در شرح فتاوی  
 بحر و سه حلب چند سال است که خریده است و مدت است که بمطالعه آن مشغول نگشته است از کتاب طلبه یابند  
 و در فلان باب و چندین ورق و چندین سطر تحقیق این مسئله را بیان کرده اند مطالعه کنند در حال  
 شیخ اختیار الدین برفت و سلام حضرت ایشان رسانید و احوال را کما کان تقریر کرد تمامت برپای  
 برخاستند بعد از آن مولانا شمس الدین بحاضران گفت مبالغه کتاب در محروسه حلب و آنکه چندین  
 مدت است که مطالعه نکرده ام راست است باقی را احتیاط باید کردن مولانا سراج الدین التماس کرد  
 که اینجا بیاورند تا تحقیق رود فرزند مولانا شمس الدین برفت و بیاورد بر موجب اشارت حضرت خداوندگار  
 از باب و ورق و سطر بشمرند تمامی آن مسئله کما کان نوشته دیدند تمامت حاضران از نور ولایت  
 آنحضرت در شگفت بماندند و بر قوت مکاشفه حسن کرامت تعجبها افزودند مذکور مولانا شمس الدین  
 نقل کرد که شبی حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم نشسته چون بحضرتش رفتمی و سلام  
 کردم روی مبارک گردانید و چون از گوشه دیگر رفتمی همچنان آخر زبان کشاده گفتم یا رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم چندین سال بامید عاطفت و عنایت آنحضرت رنج برده ام و در تحقیق اخبار و انشای

اجتهاد نمودم در حل مشکلات کافه اهل اسلام سیمها تقدیم داشتم امروز موجب حرمان این ضعیف  
 از هیچ سببی نمی دانم حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود آری این جمله هست اما اخوان مرا بنظر نگار  
 می نگری و رای همه گنا مان بست اذان رو در باد سلسله محبت صد تو کردم و با استغفار ماضی مشغول گشتم اما  
 بحکم الامور مرهونت باوقاتنا هنوز بشرف ارادت مشرف نگشته بودم تا این که امت را نیز مشاهده کردم  
 نقل است از مذکور که فرمود روزی در مدرسه حضرت خداوندگار اجتماعی بود و تمامت امر او اکابر آنجا نگه  
 حاضر و سماعی گرم میرفت چون مدرسه مانیز در آن حوالی بود و استماع آن ذوقها که اصحاب میکردند مشاهده  
 می رفت برخاستم و لباس گردانیده باز دهم تمام از میان آشنایان و خدم خود را در میان سرای خانه  
 انداختم و در گوشه دلبس مردم تلاوت سوره سجده مشغول گشتم همان که محل سجده رسیدم حضرت خداوندگار  
 بسجده رفت گفتم که شاید که اتفاقی باشد سوره دیگر خواندم باز بر محل سجده سجده کردند گفتم مگر از قبیل سجده  
 سماع باشد سوره دیگر خواندم در محل خویش سجود کردند بقیتم شد که نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ است  
 بنحو گفتم ای محبوب از چنین آفتابی تا که در پرده حجاب خواهی بودن بار حاجت و برهان دیده پس  
 بیرون آمدم و بخانه رفتم و تمامت فرزندان و تلامذ و اهل بیت برگزیده متوجه بیت السعود شدم  
 چون نزدیک رسیدم پیش از وصول شیخ محمد خادم بیاید و در کلبه خود گفتم احوال چیست گفت  
 همین دم حضرت خداوندگار اشارت فرمود که جمیع آشنایان می آیند و دیرون شود و در بر تو  
 ایشان باز کشای فی الجمله چون از در درآمد در پای ماچان ایستاده بغدرو استغفار مشغول گشتم تا حضرت  
 خداوندگار عنایت فرمود پیش رفتم و بعد از اشفاعت کف پای مبارک ایشان را بوسه دادم  
 و بر دیده مالیدم و بشرف ارادت با جمیع فرزندان مشرف گشتم استغراق حضرت خداوندگار  
 و فراغت از ظاهرها مبتا بتی بود که اگر گفش ناگاه در گل ماندی و اما تنگ بودی در جای رها کردی  
 و پابرهنه روان شدی و اگر جمیع از فقرا بحضرت شان رسیدندی و در یوزه کردند می فرجی از  
 دوش مبارک بدیشان دادی و همچنان پیرهن و ازین روست که پیراهن ایشان پیش  
 گشوده است چون فرجی تا در وقت ایثار ایشان از تن مبارک بیرون آید و حاجت جا نم کنند  
 نباشد فی الجمله هر که پیراهن می داندی امر او اکابر بیسم و زربیا بر شکرانه بمنبت تمام قبول می کردند  
 لایحرم درد و جهان سرفرازی شدند **پیراهن** مولانا محمدالدین اتابک که از ذمه اصحاب بود

پیوسته خوابان بودی که در حلقه نشیند روزی اذان حضرت التماس نمود بعد از اجابت او را با یار  
خویش در دو حجره ملحق در درسی بچله بنشانند بعد از چند روز گرسنگی دروازه کرد و طاقش طاق شد  
بیار خویش ضرورت جوع در میان نهاد اتفاق کردند در شب از حجره بیرون آمده در خانه دوستی رفتند  
وصفت جوع تقریر کردند آن عزیز جهت ایشان بطور بنی ترتیب کرد بعد از تناول باز بخانه آمدند و در  
حجره شستند چون صبح شد بر عادت حضرت خداوندگار در حجره آمد و انگشت بر در حجره نهاد و بوی کرد  
پس فرمود اصحابنا ازین حجره بوی بطور بنی می آید نه بوی ریاضت هر دو از حجره برخاستند و در  
پای مبارکشان افتادند و استغفار آورده گفتند بوجو و چنین بحر رحمت خود را در کنج خلوت ایندن  
ازین سعادت خوانند بودیم **پنجان** روزی حضرت خداوندگار در محله می گذشت جماعت اطفال می آمدند  
و دست بوس میکردند و سجده می نهادند خداوندگار نیز در مقابل سجده می نهاد و کودک طفل اذان جمعه  
تا وقت مشغول بود گفت خداوندگار صبر کن تا من نیز بیایم و دست بوس کنم حضرت ایشان چندان صبر  
فرمود که او فارغ شد بیامد و شرف دست بوس دریافت تواضع و خلق آنحضرت در باره خاص و عام  
برین قیاس باید کرد **(ملیت)** باروی تو کفرست بمعنی نگریدن یا باغ صفاراییکی تره خریدن بود  
**پنجان** مولانا فخرالدین سیواسی را رحمه الله که ازا کار اصحاب جمعی محرقة لاحق گشت و مدتی صاحب  
فراش بود و اطباء را معالجه عاجز بودند حضرت خداوندگار بعبادت تشلیف فرمود اشارت کرد تا سیر پوت  
کنده حاضر کردند و با کوفتن و بلعقه دادش خوراندین چون اطباء را معلوم شد از صحت او نوزید  
گشتند ملطف خدای همان شب عرق کرد و روی لصحت نهاد چون اطباء این معنی را مشاهده کردند  
گفتند این نبرقاعده طب و قانون حکمت است بلکه این حکمت الهی است چنانکه می فرماید قدس سره  
العزیز **(ملیت)** حکیم طیبیم زلفیاد رسیدیم بسی علیمان را زعم باز خریدیم چکیمان الهیم  
ز کس مزد نخواهیم که مادر تن رنجور جو اندیشه و دیدیم **پنجان** جلال الدین فریدون رحمه الله  
در حضرت خداوندگار از کثرت خواب شکایت کرد بفرمود تا شیرخاش بیرون آورد بخورد بعد از  
تناول آن بجای انجامید که از بے خوابی بسیار دغش بخل می آمد تا با زبهرش رجوع کرد و  
استدعا کرد تا اعتدال در مزاجش پدید می آید تا معلوم گردد که رجال الله را آن قدر قدرت است که هر چه  
سبب رنج و عذاب باشد موجب صحت و شفا گردد و بالعکس چنانکه می فرماید **و** گریه زهری خورد



نوشی شود و خورد طالب سیه پوشی شود و همچنان روزی حضرت خداوندگار بر بام ایستاده بود  
 جمعی از اصحاب در اندون خانه تباوت حقائق و معانی مشغول بودند یکی از ان حجب از غایت شوق  
 و ذوق آهی سرد از جگر گرم بر کشید شخصی معروف از بیرون در گذر بود چون آن آواز شنید گفت  
 علتی حضرت خداوندگار در بام شنید از سر غیرت تمام سرفرو کرد و فرمود که بنیم که علت کرا و آواز شود  
 بحکم تقدیر ربانی آن شخص را علتی بدو واقع شد و در آن علت مدتی بماند و از مداوات عاجز گشت بعد  
 از مدتی سبب افعال حضرت خداوندگار در خاطرش آمد دانست که موجب آن افعال خاطر شریف  
 خداوندگار بوده است برخاست و بحضرت شان رفت و بانابت و استغفار مشغول گشت چون توبه او  
 باجابت مقرون شد آن مرض از و زایل گشت همچنان امیر محمد کورجی نقل کرد که شاهزاده  
 کینا تو بعد از نقل خداوندگار چون با قسار رسید ایچی نطلب امر او از ترک بقونیه فرستاد جمعی از  
 رنود از سر گستاخی آن ایچی را بقتل آوردند چون این معنی بسمع بادشاه رسید غضبی عظیم کرد  
 ویر لایع شد که تمامت عساکر بر قونیه روند و شهر را حصار کنند و چون فتح کرده باشند خلق را  
 بقتل آورند و نهبت و غارت مشغول شوند در آن فرصت هر یکی از امراد فاع آن غضب نتوانست کردن  
 بصورت علت را بطبیعت گذشتند مجموع اهل قونیه از وضع و شرایط از وقوع آن فتنه  
 مشوش گشتند و در استخلاص خود چاره جز پناه بحضرت خداوندگار ندیدند تمامت بترتیه رفت  
 گریه و زاری و تضرع کردند و چون کینا تو در آن حوالی رسید شب حضرت خداوندگار را در خواب  
 دید که از میان قبه خویش بهیبت عظیم بیرون می آمد و در کنار شهر آمده دستار را کشوده گرد شهر حلفت  
 می کرد بعد از آن دو گام نهاده نزد کینا تو می آمد و انگشت بر حلقش می نهاد و می فرمود ای شرک ترک  
 این فکر و حرکت بکن و الا جان سلامت نبری در حال که بیدار شد امر او باقی مقربان خویش را  
 بخواند چون بخدمتش رفتیم عظیم لرزان و خائف یافتیم بعد از آن پرسش آغاز کرد و صلیت خواب  
 را گفت تمامت مقربان بیک زبان گفتند که ما این معنی را انشاء کرده بودیم اما از خوت بندگان  
 عرض نمی توانستیم کردن یر لایع شد که تمامت باز گردند چون رو شدند نفس خویش بزیارت تربت  
 مطهره رفت و قراین بسیار کرد و صدقات بیحد جماعت ملازمان تربت ایشا را کرد و بهر توبت که حضرت  
 خداوندگار جهت خلق موی بجام رفتی اکثر اصحاب حاضر شدند و تبرک آثار ایشان را بر سر نهادند

از اذن

نزد شاهزاده

قسمت کردند و درویشی ضعیف و گوشت خام نشسته بود و مجال حرکت نداشت در خاطرش  
 بگذشت که چه بودی اگر اصحاب بن نیز ازان تبرک می دادند در حال خداوندگارستداری بستد و  
 بدان شخص فرستاد و آن عزیز احسن کرامت در سجده آمد و از مریدان حضرت شد همچنان حضرت  
 خداوندگار قدس الله سره العزیز چون از کثرت ازدحام رجوع حلق ملول شدی بجام رفتی  
 چون در حمام نیز زحمت بردندی در مخزن آب شدی یک نوبت بمخزن آب شده بود  
 و سه شبان روز در مخزن حمام مستغرق توالی تجلیات و تنالی باراتات گشته بود بعد از سه روز  
 حضرت چلی بعد از تضرع بسیار است عا فرمود تا نیرون آید حضرت چلی چون مزاج حضرت  
 خداوندگار را در غایت ضعف دید قطرات سرشک بر صفحات رضا و رخسار روان کرد پس گفت  
 خداوندگارم مزاج شریف بنایت ضعیف است چه باشد اگر حبت این بیچارگان تقوت می  
 فرمائی خداوندگار فرمود که چلی کوه با این همه وجود خود تحمل یک لطف تجلی جلالی نکرد مگرین بن ضعیف  
 نحیف من چگونه در سه شبان روز همه بار شعله آفتاب جلال و باراتات انوار جمال را تحمل  
 کند شخصی از مریدان شیخ صلاح الدین زکوب قنوی قدس الله سره العزیز حکایت کرد که  
 وقتی تجارت می رفتم بطرف استنبول در وقت عزیمت بدست بوس حضرت خداوندگار رفتم  
 در خلوت اشارت فرمود که چون باستنبول رومی در حوالی شهر همدیت <sup>معظم</sup> در آن نیمه کلیسای چنگ کلیسای  
 بزرگ که شمالی افتاده است برو چون خلوت گردد در بزن و بسرو رها بین سلام من برسان  
 فی الجمله چون طی منازل کرده در آن ناحیت رسیدم آن دیه را طلب کرده در آن کلیسا شدم و بعد  
 از تفرق رها بین واکا بران بلاد بخدمتش رفتم و سلام خداوندگار رسانیدم بر پایه برخاست و فر  
 مقابل سجده نهاد و پرستش فراوان کرد من در تعجب و تحیر فرو شدم که حضرت خداوندگار هرگز  
 این طرف تشریف نفرموده است و این شخص نیز چون تفرغ می رود هرگز آن طرف نرفته است  
 عجا در ضمن این چه کرامت درج خواهد بود فی الجمله در باره من تلقی بسیار نمود و ستاده در حجره خویش  
 رفت و در حجره را با زاد پس استوار کرد بعد ازان از هر گونه عذرت ناآور و تا تناول کردیم و در انشای  
 آن مصحف دیدم بر رحل نهاده پس رهبان مرا گفت بدان که من مسلمانم و درین حجره تملک و  
 قرآن مجید و ادای صلوات را مشغول می باشم و هیچ آفریده درین ولایت برین حال اطلاعی ندارد

و مرادین ولایت شہرتے و عتق تہ بئیش از حدست اکنون می باید کہ عہدے کنی تا سر مرادین  
ولایت فاش کنی بعد از وثوق عہد نماز بگزاردیم چون وقت عصر بر سید برخواست بیرون  
رفت و در را بازاد بیرون قفل کرد و در مصدک گاہ شد من زمانی بشتستم ملول شدم و دران  
حجرات ہر طرف نظر می کردم از گوشہ خانہ پردہ دیدم آویختہ چون پردہ باد پس بردم حضرت  
خداوندگار را دیدم کہ در کنجہ مبارک را بزانو نہادہ بود و مراقب نشستہ حیرتے و دہشتی بید  
بر من غالب شد چشم بالیدم و باز نظر کردم باز جمال مبارک ایشان را دیدم طاقم طاق شد  
نعرہ بزدم و از ہوش برقم بعد از زمانی رہبان دیدم کہ آمدہ بود و دست و پایم میالید تا ہوش  
آدم پس گفت این چہ نعرہ بود کہ بیوقت کردی خودستی مرا رسوای کردن چندین مدت ملائمت  
اولیاء اللہ کردہ ترا قوت نفس بیش ازین می بالیست بدانکہ حضرت ایشان در ہر مدت باری  
ایضا تشریف می دہند و مرا مشرف سے گردانند چندانکہ تفسیر صورت از حضرت ایشان می طلیم  
اجازت نمی شود بلکہ اشارت میفرماید تا درین لباس اسلام را نگاہ میدارم روز دیگر بچاہ مرا برآہ کرد  
و مبالغہ چند مرا تفقد کرد و خطبہ بنزد تکفور رحمت سپارش من نوشت چون در ساری تکفؤ  
شدم و خط را بنہدم در حال مرا با عرا از تمام نزد تکفور بردند و بنشانند و از کیفیت مسالفت تفحص  
کردند گفتم قدیام را باند کور آشنامی بودنی ایچکہ چون بیرون آدم مرا و ثانی معین گردانیدند  
و مدتی کہ آنجا ماندم اسباب مرا ہمیشہ شدند و تمامت حقوقی کہ مراد دادنے بود معاف و سلم  
داشتند و در وقت بیرون آمدن از ولایت ایشان بدرقہ دادہ روان کردند و روزے  
حضرت خداوندگار قدس سرہ میر فرمود و جلال الدین فریدون رحمۃ اللہ علیہ با جمعی از اصحاب  
در چارطاعتی بخدمت سلطان ولد قدس اللہ روحہ العزیز نشستہ بودند و از دور بر سر حضرت  
ایشان باظر ناگاہ امیر غریب کہ برائے مہی جہت آنحضرت نذر کردہ بود بعد از حصول مراد یک  
ہمیان در ستدہ بخدمت شان آمد و آن حضرت را سوگند داد تا قبول کردہ در استین مبارک  
رنجستند چون آن شخص غائب گشت در حال خداوندگار آن جملہ را در خاک رنجست برفت جماعت صحابہ  
فرود آمدہ آن مبلغ را جمع کردند و مدتی بوجہ معاش بمصرف رسانیدند و روزے حضرت  
خداوندگار در سماع گرم شدہ بود و در حال تعجب حرکت می فرمودستی از گوشہ درآمد و سماع

مستانه مشغول شد و ہر نوبت خود را بخداوندگار سے رسانید و ازان حالت شریف بازمی آورد  
 جمعی از اصحاب او را بالزام دور کردند و چون بعبودہ آغاز کرد بر بخانیدند حضرت خداوندگار ازان  
 جمع برنجید و فرمود شراب او خورده است بدستی شامی کنید کمال حلش ازین قیاس باید کردن  
 روزی حضرت خداوندگار بجام رفتہ بود و اصحاب باہم در شنائی آن حضرت خداوندگار  
 در خلوتی درآمد زانی بسیار مکث فرمود چون از حد در گذشت جلال الدین فریدون در خلوت شد  
 تا معلوم کند کہ چه احوال دارد و دید کہ تمامت خلوت از وجود مبارک ایشان مالا مال گشتہ است از  
 دہشت آن حال لرزہ بر اعضا اش افتاد و ہوش از و زائل گشت همچنان جمعی از تجار مکر قدیا با  
 جلال الدین فریدون آشنائی داشتہ بودند ہر نوبت از راہ مالمہ بخدش آمدند و بدستکی  
 در بارہ او نمودندی بعد از مدتہا چون عشق و اخلاص او در راہ فقر مشاہدہ کردند حکم سرایت محبت  
 حضرت خداوندگار در دل ایشان نیز سرایت کرد و آزادیشان باعث گشت با جلال الدین فریدون  
 تقریر کردند کہ ما از کثرت طلب دنیا و بیاری مال ملول شدہ ایم و حرص دنیا سے در دل ماسٹر  
 گشتہ است می خواہیم کہ ما را بحضرت خداوندگار راہبر کے کنی تا مریدان حضرت گردیم و نشانی  
 تمامت احوال ایشان نوشتند و بیکو ردادند تا بحضرت خداوندگار بنماید کہ بہرچہ اشارت صادر  
 گردید بران موجب بمصرف رسانیم این معنی را می اورا صائب نمود و فی الحال برخاست و  
 بحضرت خداوندگار آمد و صورت حال را بتمامت عرضہ داشت حضرت خداوندگار از سر ملالت  
 برخاست و ابریق ستدہ بمتوضا شد و زانی بسیار مکث فرمود چون توقف جماعت تجار  
 از حد گذشت از خدمت مولانا سراج الدین کہ از مقربان حضرت خداوندگار بود استدعا کردند  
 کہ در متوضا آید و کیفیت انتظار آن جماعت عرضہ دارد چون مذکور بمتوضا درآمد دید کہ ایشان  
 بگوشتہ استادہ بودند از انتظار آن جمع اعلام کرد خداوندگار فرمود ای سراج الدین ما کے دنیا کے  
 بوی این نجاسات بمشام من بہترست از بوی تمامت دنیا و اہل اومی باید کہ عذر این جماعت  
 بخجانی و بگوئی کہ اگر شمار ارادت راہ حق ست مال خود را بدست خود بمصرف رسانید و اللہ اعلم  
 ذکر انتقال حضرت خداوندگار بجا رحمت جناب پروردگار چون حکمت ربانی بنجومع  
 وجود از چہار عنصر متضاد ترکیب یافتہ است و بجا صیت و طبع ہر جوہری ازین چہارگانہ پیوستہ

متوجه اصل و مرکز خویش و با هم متنازع گاه غلبه رطوبت آب چراغ حرارت را منطفی  
می گرداند و گاه حرارت طبیعت و غلبه رطوبت را محترق می کند گاه باد ترکیب خاک را از تعین اصل  
پراکنده کند و گاه کثرت پوست که مزاج خاکی دارد ترکیب مجموع را متحمل گرداند اما روح که  
فیض نور قدس است بحسب لطافت و اعتدال اصلی که دارد این جمله را سازگار داشته است لیکن  
چون نیز از عالم علوی درین سری سفلی نزول کرده و با مری و در گار همچون در قید تن مانده است  
پیوسته در آرزوی عالم اصل می باشد هرگاه که ارادت حق ازین وجود حاصل گردد اگر اهل شد  
و سعادت باشد و شرف نفس و کمالات قدسی در مدت حیات حاصل گردانید و متاع تجلیات  
گشته چون ندای از جمع الی ربک راضیه مَرْضِیَهِ یَکُوشِ پوشش او رسد و دین مبطو خا  
بر قبب افلاک پرواز کرده فی قنای دلی العرش عِندَ مَلِکِ مُشْتَدِدِ مُتَمَكِّنِ گردد و اگر اذایل  
شقاوت باشد و در زمان حیات غلام طبیعت و اسیر شهوت گشته و پای از جاده شریعت بیرون نهاده  
و هوای دنیا را بر سرای عقیقه و رضای شیطان را بر خشنودی رحمان لغو ذباله من ذلک  
اختیار کرده باشد چون روز اجل بر آید و هنگام موعود فرارسد خواهد که بفراخ عرش پرواز کند  
اما بواسطه آنکه از عوارض طبیعت مزین گشته باشد و بصحبت جسم کثیف شده نتواند بجای عالم اصل  
پرواز کردن و در عین برزخ مقید گردانند پس یقین همه را باب جود گردد که آدمی هرگز از  
تأثیرات و هوا جس فلکی و حوادث ففاتی محروس و مصون نخواهد بود و هر آینه قوای بشر  
بیرون عمر طبیعی قیام نتواند کرد البت ازین ترکیب خالی بیاید شد چه اگر بقای این وجود ممکن بودی  
افضل موجودات و اکمل کائنات علیه افضل الصلوات که اعدل مزاج او را سلم و بطول عمر از همه  
ممتاز بودی و او نیز از حق دایما طلب بقای نفس کرده اما چون بنور معرفت و علم نبوت و را  
یقین گشته بود که تقای جمال و جلال سبحانی عز شانه و عظم برانه درین وجود ممکن نبود و ترکیب  
این هیأت کثیف محیط مشاهدۀ لقاء لطیف لطیف نخواهد شد بلکه خلقت این جود را داشته  
که جهت ظهور نفع و ضرر و فرق خیر و شر پیدا کرده است و این عالم فانی مرزعه آن عالم باقی  
گشته که اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَمْرُؤٌ ذَلِیلٌ اَلْاُخْرَۃُ تَاْهِرٌ بِسَبِّ هِمَالَتِ در زمین دنیا یکا در صبح روز آخرت  
ثمره نال این همان مشاهده کنی چنانکه حضرت خداوندگار بیان می فرماید درخت و برگ بر آید

ز خاک و این گوید که خواجه هر چه بکاری ترا همان روید به هر کرد دولت ابدی قائم سعادت  
 سرمدی را ند باشد اندک سفر آخرت در پیش دارد لاشک زاده و توشه آن راهش باید نخست  
 هر آینه در جمع زخائر حسنات قاصر نماند تا چون ازین وجود عاریتش بشیر و ازین سرافرازی  
 بدار بصارت حلتش و همت منزلی بنید بر کام و مراد خویش پرداخت و گاهی بنید در گاه  
 ترتیب داده و تشکیکین علی سر متقابلین و اگر لغو داند از غرور این سر و مغرور گشته بهیمه و  
 در مرعای دنیا بنخیر بدین مشتیات مشغول گشته فردا عرصه عرصات هیمه با و نه حیم گشته  
 ابد الابدین در حبس خذلان پائے امل کوفته قوا اسفا و ناخجلتا میگوید و لهذا ازین روست که  
 بنیا و اولیا علیهم السلام هرگز بدین طاق و ایوان زرین و سراپرده رنگین التفات نکرده اند  
 تاغبار نعمت و عوار و صمت آن بردا من معالمت شان نشیند و پیوسته از حضرت  
 عزت فنامی وجود و سفر دارا خلود طلبیده اند و عالم و عالمیان را بدان ترغیب و تحریرین کرده چنانکه  
 حضرت خداوندگار ماقده سلسله الغرید در اسرار مرگ بیان فرموده است و بهر این شیرین  
 و امثال رنگین تلخی و عفو صحت آن را در کام همه عاشقان شیرین گردانیده و از خوف و بیم آن  
 امین کرده است چنانکه می فرماید (شعر) ای که ازین تنگ قفص می پرستی رخت بیالای  
 فلک می بری چه زندگی تازه همین بعد ازین چه چند ازین زندگی سرسری چه مرگ حیات است حیات  
 مرگ چه عکس نماید نظر کا فری چه خانه تن گرسنگدین منال چه خواجه یقین دان که برندان  
 در چه و در غزل دیگر می فرماید (مبیت) در پرده خاک ای جان عیشی ست پنهان  
 و اندر تن غیب صد یوسف کنانی چه در جایی دیگر می فرماید چگونه بر نیرد جان چو  
 از جناب جلال به خطاب لطف چو شکر بجان رسد که تعالی چه در مقام دیگر می فرماید  
 (مبیت) تو مثال ذوالفقارے تن تو غلاف چوبین چه اگر آن غلاف بشکست و تشکسته دل  
 چرائی چه و باز می فرماید اگر بشکند این جام من غصه نیا شام چه جایی دیگر آن ساقی  
 در زیر بغل دارد چه و در غزلی دیگر در بیان وثوق و یقین خویش می فرماید (شعر) دشمن خویشم  
 و یا آنکه مار می کشد چه غرق در یائیم مارا موج دریا می کشد چه و در غزل دیگر در بیان مرگ  
 عاشقان می فرماید (مبیت) عاشقانے که باخبر نیستند پیش معشوق چون شکر میسر چه



از است آب زندگی خوردند و لاجرم شیوه دیگر میسرند و تو گمان می بری که شیران نیز چون  
 سگان از برون در میسرنند و باز در غزلی دیگری فرماید **س** هر که بمیرد شود دشمن او دوست کام  
 دشمن از مرگ من کور شود و اسلام و بازمی نماید و دست اندر سه **ش** چون لغزه  
 الصلا بر آید و مار قص کنان ز در دایم این گونه کلمات که حضرت خداوندگار ما عظم الله ذکره در اسرار  
 مرگ بیان فرموده است عجب دارم اگر پیش اذان و بعد از ایشان از بیج آفریده منقول باشد  
 چون آفتاب پرتاب و لایتیش نزدیک شد که بغرب آخرت غروب کند و شهاب از روح مظهرش  
 بعالم قدس پرواز نماید که کل شیء یرجع الی الله در محروقه قوینه قرب چهل روز زلزله متواتر می آمد  
 مجموع خلایق وضع و شریف از وقوع آن حادثه و نزول آن قضا شوریده و برهم شدند و اتفاق  
 بحضرت خداوندگار آمد و سبب آنرا استغفار کردند دفع آن مصیبت را از درون همایون  
 شان در یوزه همت کردند و حضرت خداوندگار زبان شکر بارگشاده فرمود که دلها را جمع دارید  
 که زمین گرسنه شده است و لقمه چرب می طلبد زود باشد که بکام خویش برسد و این رحمت  
 از شما منفع گردد و در آن ایام این غزل را بیان فرمود رضی الله عن ابیات با این همه  
 مهر و مهربانی دل می دهدت که خشم رانی وین جمله شیشه خاها را در هم شکنی به بن ترانه  
 در زلزله است دارد دنیا که خانه تو رخت می کشانی و نالان ز تو صد هزار رنجور و بے تو نمیدین  
 تو دانی و هم در آن چند روز فرجی سرخ پوشیده این غزل را بیان می فرمود رضی الله عنه  
 رو بر بنه ببالین تنها مرا با کن و ترک من خرابی شب گرد مبتلا کن و ماییم موج سودا  
 شب تا بروز تنها خواهی بیا سخنخواهی برو جفا کن و بر شاه خوب رویان واجب و  
 نباشد و اے زرد روی عاشق تو صبر کن و فاکن و در دست غیر مردن کان را دوانا باشد  
 پس من چگونه گویم آن درد را و اکن و در خواب دوش پیری در کوئے عشق دیدم و با سر  
 اشارتم کرد که عزم سوئے ما کن و گراژد هاست در ره عشقی ست چون زمرده از بر قآن  
 زمره دین دفع از دها کن و پس کن که بے خودم من گر تو هنر فزائی و تایخ بوعلی گو تنبیه بوعلا  
 کن و بعد ازین حال مدت در مزاج شریف شان تکسرها گشت تماست اکابر طرف  
 الهنا ربیادت حاضر می شدند مولانا اکل الدین و غضنفری که هر دو جالینوس وقت خویش بودند

در این ایام

در این ایام

بمعالجه مشغول گشتند هر نوبت باتفاق نبض مبارک ایشان را گرفتند باز بجاعت خانه بیرمن  
 آمده بکتاب طبى رجوع مى کردند تا تشخيص کنند و باز فی الحال حجت تدقیق باز بحضرت شان  
 رفته نبض مى گرفتند و بنوعی دیگر مشاهده مى کردند تا چند روز برین وجه مکرر مى دیدند  
 عاقبت از تشخيص آن مضطرب شدند و از حضرت خداوندگار التماس کردند تا ایشان را  
 بر حال خویش شعور دهد چون ممکن نگشت و باجابت مقرون نشد دانستند که سر رشته  
 بجای دیگرست و حضرت شان را ارادت عزم بعالمی دیگر بتأسف و تلهف تمام زمام خستیا  
 از دست داده خواناب حسرت از رخساره چکان متحیر مى بودند تا ناگاه روز یکشنبه در فصل  
 پنجم جمادى الآخر ۱۰۶۲ هجری آنین و سبعین و ستائنه در میان تقریر حقائق و معارف بوقت  
 غروب شمس آفتاب جلالتش در مغرب عالم قدس غروب کرد بیکبار غریب از نهاد و صنع و  
 شریف عزیز و فقیر بیگانه و آشنا مؤمن و ترسایر خاست جاها چاک و دید بانمناک گشت  
 و سر بایر خاک شد از غفل غریب و دیوار لرزه آمد از عبرت خونین روس زمین زلکین  
 گشت هر کجا سوخت دل مجروح مى خیزد بود بادل کباب و دیده پر آب از غم و اضطراب  
 این ابیات رامی سرائید ابیات فرو رفت بجاک آن هرافلاک چه چایر سر سبز زم  
 هر زمان خاک چه پریده از چمن کیک بهالے چه چایر چون ابر خورشید بزالے چه فرو مرده  
 چراغ عالم افروز چه روزم نگر و شب بدین روز چه آن شب مصالح تجمیز و تکفین حضرت ایشان  
 همیا گردانیده شد روز دیگر از اول روز غمش متبرکش برداشتند عاشقان سوختگان پرانده  
 صفت صفت و گروه گروه عریان با صد هزاران نوحه و زاری پیش و پس گزشتند اکابر و  
 اصاغر و عموم خلایق که در قوینه حاضر بودند از تمامت ملک دان جنازه حاضر بودند و بان  
 مصیبت و اندوه شریک در هر کویچه و بازار تا بوقت بیرونی را بیل کرده بجامه خلایق قسمت  
 مى کردند نواب سلطنت و امر الغش را برداشته بشمشیر و چوب خلع را دور مى گردانیدند  
 و باز دحام تمام نزدیکان شام بمصله رسیدند معرفت چنانکه عادت باشد پیش مدحبت شیخ  
 صدر الدین قزوینی رحمه الله علیه گفت فرما ملک المشایخ مولانا اکمل الدین طیب گفت معرفت اب  
 گوش دار که ملک المشایخ حقیقه حضرت مولانا بود و رحلت فرمود شیخ صدر الدین چون پیش آمد

که نماز کند ناگاه شهنشاه بزد و از هوشش برفت قاضی سراج الدین رحمة الله علیه پیش آمد و  
 امامت فرمود چون از شیخ صدر الدین کیفیت شهنشاه استفسار کردند گفت فی الحال که پیش رفت  
 جمعی دیدم بصورت ملائکه که صفت کشیدند و بنماز و زیارت مشغول شدند از هدایت آن حال  
 هوشش از من زایل شد قرب چهل روز تمامت اکابر و اصاغر زیارت تربت مقدس حاضر میشدند  
 چنانکه سلطان ولد قدس الله روحه العزیز در ابتدا نامه خویش می فرماید پنجشنبه ماه در  
 جماد آخره بود نفلان آن شهر قاهره سال هفتاد و دو دیده بعد و پششصد از عهد باجرت احمد  
 چشم زخمی چنین رسید آن دم که گشت نالان فلک در آن ماتم مردم شهر از صغیر و کبیر همه  
 اندر فغان و آه و نفیر و دیهیان هم ز رومی و اترک که کرده از دروازه گریبان چاک و بجنازه همه  
 شده حاضر از سر هر عشق نه از پی بزرگ اهل هر نزهتی برو صادق قوم هر ملتی برو عاشق  
 کرده او را ایسمان مجود دیده او را جهود خوب چو بود عیسی گفته اوست عیسی ما  
 موسی گفته اوست موسی ما نمونش خوانده نور رسول گفته است او عظیم بحر  
 نفلان همه کرده زعم گریبان چاک همه از سوز کرده بر سر خاک و همچنان این کشید چهل روز  
 پیش ساکن نشسته و سوز بعد چهل روز سومی خانه شدند همه مشغول این فسانه شدند  
 روز و شب بود گفت شان همه این که شد آن گنج زیر خاک دفین و ملک الادب بابر الدین  
 یحیی در مرثیه آن حضرت این دو بیت انشا فرمود (بیت) کو دیده که در عزم تو نمناک نشد  
 یا حیب که در ماتم تو چاک نشد سوگند بروئی که از پشت زمین بهتر ز تویی در شکم خاک نشد  
 عزیز از عاشقان این دو بیت را در آن در و در جان ساخته می خواند (بیت)  
 کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل دست گیتی بزدی جع هلاکم بر سر  
 تا درین روز جهان بے تو ندیده چشم این نم بر سر خاک تو که حنا کم بر سر

انوار

### قسم ثالث در ذکر اصحاب و خلفای خداوندگار رضی الله عنهم

اول تاج الما و لیا و المحققین زبدة الازکیاء و العارفين ترجمان اسرار الناسوتیه سراج رموز  
 اللامهوتیه فخر المجد و بین عارف کامل مدقق سید برهان الدین محقق ترمذی رضوان الله الابد

که از جمله اولیای کبار و عرفای صاحب کشف و اسرار بود در توکل و تجرد قدمی داشت ثابت  
و در معرفت بحری بود از انبیا هم عمر در مجاهده و ریاضت و مشاهده و عنایت بود و پیوسته  
کلمات در توحید فرموده بعزالت و انقطاع رغبتی عظیم داشت و از دنیا و خلق معرضی تمامست  
بدلای بلا و اوتاد ارض را در آن عهد مدار بر وجود ایشان بود و ارادت و صحبت ایشان بحضرت  
سلطان العلماء بهاء الدین الولد کبیر رضوان الله علیه بود و باتا یکی حضرت خداوندگار را منسوب و  
خداوندگار را را العبد از تحصیل علوم رسمی روزی بخطاب فرمود که ای جان و نور دیده ام اگر چه  
علوم رنجباردی و انگشت نمانگشته اما بدان که وارے این علوم علمی دیگرست که این قشر آنست  
و کلید آن علوم پدیرت بمن رغبت داده است ترا تحصیل آن مطلوب است بعد از آن حضرت  
خداوندگار را تحقیق علوم یقینی رغبت فرموده طریق سلوک را و آداب مشایخ تلقین کرد و در حقیقت  
که از پدرشان تحقیق کرده بود بدیشان تقریر کرد و مدت نه سال تمام صحبت فرمودند و  
معارف سلطان العلماء را رضی الله عنه هزار نوبت بخداوندگار عادت کردند تا آنچه سر توحید و  
معرفت بود و کمایب تحقیق رسانیده بعمل آوردند بلکه باضعاف آن بمقاماتی که مالا عین را  
منزل ساختند چون حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضی الله عنه در حلت فرمود سید برهان الدین  
رضی الله عنه آنجا حاضر نبود چون خبر بآل و فات شیخش استماع کرد بر سر خاکستر بمقام  
نشست و مدت یک سال تمام در فراق آن حضرت چون شمع می گداختند تا شمع در وقت  
بهاء ولد را رضی الله عنه دید که از سر حدت تمام می فرمود که برهان الدین چگونه محمد آهنگ داشته و  
در محافظت او تقصیر می کنی از بهیبت آن حال چون پیدارش از آن پالاقبینه آمد و  
بخداوندگار پیوست **نقل** است از صاحب اصفهانی که از جمله وزراء و فضلا روم بود  
و مرید ایشان که روم از بندگی ایشان استدعا کرده است که اجازت فرماتا جاها را بشوئیم  
قطعا ممکن نشد و فرمود که اگر باز چرگین شود چه کنم گفت باز بشوئید همچنین تا چند نوبت مکرر  
فرمود آخر الامر برنجب و فرمود بی فضول ما حجت جا نه شوی در عالم آمده ایم و برین وجه  
تا آخر وقت بسر بردند **نقل** است که چون شیخ الاسلام شیخ شهاب الملة و الدین عمر السهر  
ورے و قدس السمر الغریز از دار الخلافه بروم آمده بودے خواست تا بندگی ایشان را دریا بد

تأیید

تأیید

تأیید

تأیید

صاحب اصفهانی در بندگی ایشان رفته گفت بزرگی از مشایخ کبار آمده و اجازت شرف  
 حضور طلبید بعد از اجازت چون شیخ بحضرت شان در آمد همچنانکه بر سر خاکی مشکلی می بودند و  
 بزبان حال بے واسطه بیان بهدیگرا سلامی گفتند شیخ شهاب الدین رقت بسیار فرمود و شک  
 ریزان بیرون آمد جمیع از شیخ سوال کردند که چرا مکالمه فرمودند شیخ گفت میان ماکلمات بسیا  
 رفیت و مشکلات وافر حل شد پس رسیدند چون دیدے فرمود که دریا نیست از معارف حقائق پنهان و  
 نقل است که روزی سید قدس الله سره سخن می فرمود شخصی گفت مرح تو از فلان کشنیم  
 فرمود تا بینیم که آن فلان کس چه کس است او را مرسته آن هست که مرا بشناسد و مع من کند اگر او  
 مرا با سخن شناخته است یقین که نشناخته است زیرا که این سخن نماند و آن حسن و صوت نماند و آن  
 لب و دمان نماند این عرض است و اگر بفعل شناخته است پنهین و اگر ذات مرا شناخته است صورت  
 ذات را راست باشد که مدح کند نقل است که شیخ الاسلام ترمذی می گفته است که سید بان لدین  
 سخنانی تحقیق خوب می فرماید از آن است که کتب مشایخ و مقالات و اسرار ایشان را مطالعه کرده است  
 ای گفت آخر تو نیز مطالعه می کنی چون است که چنان سخن نمی گوی گفت او در پے مجاهده و عمل است گفت  
 تو نیز آن در چنانی کوبے نقل است که چون سید قدس سره مشاهده کرد که حضرت خداوندگار را در دایره  
 ولایت بدرجه کمال برسد و در زمره الاولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخزنون ثابت گشت و  
 عالم و عالمیان را هدایت می بخشید و کمال می رساند بحضرت شان آمده التماس کرد که اجازت فرماید  
 تا بطرف قیصریه بجهت کند ممکن نشد بعد چند روز باز اجازت طلبیدند هم اجازت فرمودند آخر  
 بی اجازت روان شد در راه مرکب عثور کرد و خطائی شده پای مبارکش را از حتمی واقع گشت بصورت  
 عودت فرمود ببنده کی خداوندگار آمد و تقریر کرد که ای نور دیده چرا اجازت نمی دهی تا بروم فرمود چرا  
 از ما اختیار دوی می کنی فرمود که بجز الله که کار تو تمام شده است بلکه عالمیان از تو نور و بهره میابند  
 تعجیل من از آن است که شیر تند روی بدین ولایت نمانده است او شیر و من شیر با هم سازگار  
 نتوانم کردن چون خداوندگار اجازت داد فی الحال متوجه قیصریه شد و بعد از اندک مدتی حضرت مولانا  
 شمس الحی والدین التبریزی عظم الله ذکراه رسید کرامت و مناقب سید سید است  
 جهت اولی الابصار این معتمد را آورده شد و الله ولی التوفیق و الهام الی الطریق

ذکر ثانی حضرت مولانا سلطان الاولیاء والواصلین تاج المحبوبین قطب العارفین فخر الموحّدين  
 آیه تفضیل الآخرین علی الاولین حجت الله علی المؤمنین وارث الانبیاء والمرسلین مولانا وسیدنا  
 شمس الحق والملة والدين التبریزی عظم الله جلال قدره بادشاهی بود کامل مل صاحب حال و مثال  
 ذوالکشف قطب همه معشوقان جناب احدی و خاص الخاص بارگاه صمدی از مستوران حرم قدس  
 و مقبولان حظیرة انس در معارف و حقائق رجوع اهل تحقیق بدو بود و سالکان قدس را طریقت  
 کشف و وصل او نمود و در تکلم و تقرب مشرب موسی علیه السلام داشت و در تجرد و عزلت سیر علی  
 علیه السلام پیوسته در مشاهد سلوک می فرمود و در مجاهده روزگاری گذرانید تا زمان حضرت خداوندگار  
 مسیح آفریده را بر حال او اطلاعی نبود و الحاله بنده هیچ کس را بر حقائق اسرار او و وقوف نخواهد بود  
 پیوسته در کتم کرامات بود و از خلق و شهرت خود را پنهان داشتی بطریقه و لباس تجار بود و بهر شهر  
 که رفتی در کاروان سواران زول کردی و کلید محکم بر در نهادی و در اندرون بغیر حصیر نبودی گاه گاه شلواری بند  
 بافته و معیشت از انجا فرمودی مسکن ایشان بتبریز بود حضرت سلطان الولد که سرزند مهین  
 خداوندگار بود در مدینه حضرت ایشان بود نقل است که یک نوبت مدت یک سال در محروسه دمشق اقامت  
 فرمود در هفته کمابیش یک نوبت از حجره بیرون آمدی و در دکان رواسی رفتی و دو پول داده از آب  
 سبزه چای خریدی و تناول فرمودی تا مدت یک هفته بدان قناعت کردی تا مدت یک سال  
 برین وجه معامله فرمود و طبایخ چون مدتها برین سیاق دیدانست که ایشان از اهل ریاضت اند و  
 این زحمت باختیار بر خود قبول کرده اند و نوبت دیگر چون حاضر آمدند طبایخ کاسه پر شیرید و چربش کرد  
 و دو نان پاکیزه بخدشتان نهاد حضرت ایشان را معلوم گشت که معامله ایشان قوت یافته اند  
 فی الحال کاسه را بهمان آنکه دست می شویم فرو نهاده بیرون رفت و از آن بازار شهر رفت نقل  
 است که یک نوبت در راهی می رفت امیری با خیل و چشم بدیشان ملاقی شد چون نظر بر سید گرا  
 افتاد آن امیر از دور سر اسپ کشیده زمانه بسیار ایستاد بعد از آن اشک ریزان روان  
 گشت حضرت مولانا شمس الدین عظم الله ذکره بزبان مبارک را اندک سبحان من تعذب عبداً بالیوم  
 اصحاب کیفیت آن را از بندگیش پرسیدند فرمود که این امیر از جمله اولیا پنهان است دین لباس  
 مستور چون مرادید تضرع کرد که راه عبادت و سلوک را درین لباس جمع داشتن نمیتوانم از حق تعالی

در این کتاب در بیان کرامات و معجزات حضرت مولانا سلطان الاولیاء و مرسلین و وارثان ایشان  
 علیهم السلام و در بیان صفات و کمالات ایشان و در بیان معجزات و کرامات ایشان و در بیان  
 معجزات و کرامات ایشان و در بیان معجزات و کرامات ایشان و در بیان معجزات و کرامات ایشان



درخواه تا بجای در لباس فقر درآیم و بدان لباس بفرغنت بعبودیت پروردگار خویش مشغول شوم  
چون مناجات کردم اشارت رسید که او را هم در آن لباس عیش دیت باید کردن و نور ولایت ابکدورت  
امارت مجتمع داشتن چون حال را مشاهده کردند آنان روان گشت و تن در مشقت حضرت سلطان  
المجوبین سلطان ولدت سلسله العزیز در مشکو خویش در ذکر مناقب حضرت ایشان  
می فرماید که عاشقان خدا را سه مرتبه است و معشوقان را سه مرتبه منظور صلاح رحمة الله علیه در مقام عاشقی  
از مرتبه اول بود میانه آن عظیم است و آخرین عظیم تراحوال و اقوال این سه مرتبه در عالم ظاهر شده اما  
آن سه مرتبه معشوقان پنهان است از مرتبه اولین عاشقان کامل و واصل تنها نام شنیدند و در تمسک  
دیدارش می بودند از میانه نام و نشان بکس نرسید از آخرین خود هیچ نشنیدند مولانا شمس الدین  
تبریزی عظم الله ذکراه سرور پادشاه معشوقان در مرتبه آخرین بود حضرت خداوندگار ماست سنا الله  
بسر العزیز ازین فرمود که (بیت) طوبیور الصبح لا یطرح شعاعه فی کف طوبیور اللیل تطرح  
آن تری می بود و هم در مشکو ولدی بیان شده است که روزی حضرت خداوندگار قد سنا الله بربه غیب  
مشاهده کرد قطبی را که چهار هزار مرید داشت همه را و بچون رسیده در چله از حق حالتی و مقامی می خواست  
که بدان نرسیده بود و در تمنای آن یارب یارب میگفت تا حدی که بموافقت او اجزای زمین و آسمان  
و احوال علوی و سفلی یارب میگفتند و هم در آن وقت نور خدا بمقدار سیر بر گوش مولانا شمس الدین  
تبریزی عظم الله ذکراه می زد و می گفت لبیک لبیک چون سربار مکرر شد مولانا شمس الدین فرمود  
ای یارب آن شیخ می گوید لبیک با او گوئی حال پے این سخن نور سیاه پے بر گوش میزد و می گفت  
لبیک لبیک نقل است که مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکراه هر گاه که از تو اسلے تجلیات  
مستغرق می گشت و قوای انسانی تحمل آن مجاهده می کرد و همت دفع آن حال خود را بکار مشغول کردی  
و بنشناسی نزد مردم بنساقی رفته تا شب کار کردی و چون اجرت دادندی فرمودی قرض دارم  
چی خواهم تا جمع شود تا بیکبار ادا کنم میدان بهانه موقوف می گذاشت بعد از مدتی غیبت می فرمود  
نقل است که سبب هجرت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله لطرف روم و پیوستن بحضرت خداوندگار  
آن بود که وقتی مولانا شمس الدین در وقت مناجات می فرمود که یا فریده از خاصان تو باش  
که صحبت مرا تحمل تواند کردن در حال از عالم غیب اشارت رسید که اگر حرف صحبت خواهی لطرف روم

سفر کن در حال ازان پائی متوجه ولایت رو گشت و شهر بشهر جوین گشت تا بحر و سه قونیه حرمها  
 الله تعالی بر سید شب بهیگام بود در خان برنج فروشان نزول فرمود صبحی در در خان دکه بود آراسته  
 که اکثر صد و آنجا گنجشستندی بر سر آن دکه نشست و یعقوب و اربوبی یوسف را بمشام جان  
 استنشاق می فرمود که ای لاجدر برنج یوسف کولاً ان تقبذون وقال قدس الله سره **شعر**  
 بوی آن خوب خن می آیدم بوی یار سیم تن می آیدم باز شش عقیق احمدی بوی رحمان از  
 یمن می آیدم حضرت خداوندگار را نیز چون بنور ولایت معلوم گشت که آن آفتاب فلک ولایت  
 در بیت السعود و برج شرف رسیده است لطلب ایشان از خانه بیرون آمده بدان طرف سیر فرمود  
 در راه از هر طرف خلایق بدست بوس آنحضرت تقرب می جستند و حضرت ایشان نیز در دست ابله  
 همه را می نواخت و دلداریه می فرمود ناگاه نظر عرش های مولانا شمس الدین بر حضرت خداوندگار خدوان  
 علیهما افتاد بنور محبت دانست که آنچه در عالم غیب اشارت یافته است مراد آن حضرت است اما هیچ  
 نگفت خداوندگار بیامد و در مقابلہ برد که دیگر نشست و تا دیر که هر دو همدیگر نگاه می کردند و زبان قدر  
 با یکدیگر مباحثه و مکالمه می فرمودند یکسبب آفریده را از اصحاب بر احوال مولانا شمس الدین و آنکه خداوندگار  
 جهت ایشان نشسته است و قوف نبود بعد از زمانی مولانا شمس الدین سر بر آورده از خداوندگار  
 سوال فرمود که مولانا رحمت الله در بیان این مبرو حال مختلف که از بایزید قدس الله سره منقول است چگونه  
 تاویل می فرماید که بایزید متبع بحضرت رسالت صلوات الله علیه بتبانی می فرمود که چون خبر تو از رسید  
 نرسیده بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر پره را بچه طریق خورده است در مدت عمر خویش خبر پره نخورد  
 و قالش بین سیاق کتب میفرماید شجائی ما اعظم شجائی و گاهی می فرماید فی جنتی سوی الله و حضرت رسالت  
 علیه السلام عظمت کمال می فرماید که انک لیغان علی قلبی وانی لا استعقر الله فی کل یوم سبعین مره حضرت  
 خداوندگار فرمود که بایزید اگر چه از اولیا کامل و عرفای و اصل صاحب دل است اما او را چون در اثر ولایت  
 بتمام معلوم خویش باز داشتند و در آنجا ثابت گردانیدند و عظمت و کمال آن مقام را بد و منکشف کردند  
 از صفات علوی مقام خویش و بیان اتحاد این کلمه بیان می فرماید و حضرت سوال الله صلوات الله علیه  
 و سلامه چون هر روز بر هفتاد مقام عظیم عبوری دادند چنانکه اول بتانی تا سیب نسبتی نداشت در مقام  
 اول که می رسید از علوی آن مقام شکر می فرمود و آن را غایت سلوک می دانست چون بر رجه ثانی میرسیدند

شکر از مقام علوی

در مقام اول و دوم و سوم و چهارم

و مقامی عالی تر و شریف تر از آن مشاهده می کردند تا از پایه اول و قناعت بدان مقام استغفار میفرمودند  
در حال هر دو فرو آمده همدیگر را معانقت و مصافحه کردند چون خیر و شکر بهم در آمیختند چنانکه دفعه اول مدت  
شش ماه آزاد در حجره شیخ صلاح الدین زرکوب رحمة الله علیه بهم صحبت فرمودند چنانکه قطعاً و  
اصلاً اکل و شرب و حاجات بشری در مابین نبود و در سرتیغ ایشان بغیر شیخ صلاح الدین بیض الله  
غرة و اگر کسی را بحال دخول نبود بعد از آن بیرون آمده حضرت خداوندگار را بسماع رغبت فرمود و  
حقاقتی که در شرح آن طولی و عرضی هست در سماع بدیشان بیان فرمود و بعد از سماع صحبت ایشان  
مخصوص بود بمولانا شمس الدین بدان سبب اکثر اصحاب از بندگی حضرت ایشان محروم می ماندند و  
مدتی بسیار تحمل می کردند که مگر شب فراق را با صبح وصال رومی نماید و جراحات را مرهم قرب اندامی  
بخشد هرگز ممکن نشد بلکه روز بروز متضاعف می بودند تا لاجرم بواعث حسد و نفوس ایشان مسموم  
گشت آتش عشق و شوق ایشان مشاعل بر فروخت یوسف فی صندل التاس دمد و سوس  
و تعصب در میان انداخت تا عاقبت عبارات کار را بر روی کار آوردند و فسق را عشق شمردند و در  
فضول فضول پرداختند و ارادت خویش را بر ارادت شیخ تفضیل نهادند هرگاه که فرصت یافتند  
بیافه و افسوس حضرت ایشان سخن آغاز کردند می تا مگر افعال بخاطر شریف شان راه یابد و بدان سبب  
ازین مقام رحلت کنند تا حضرت خداوندگار برقرار سابق بدیشان صحبت کند مدتی درون دریا مشال  
حضرت شان از خارا نکار آن جماعت بر هم می شد و با قایل بی وجه ایشان التفات نمی فرمود و  
گستاخیهای ایشان را بر عشق حمل میفرمود چون از حد تجاوز کردند دانست که مفصلی خواهد شد بفتنه  
بسیار جهت مصلحت وقت علی حین الغفلة بمحروسة دمشق هجرت فرمود بعد از هجرت ایشان  
خداوندگار از تمامت اصحاب انقطاع و عزلت اختیار کرد چنانکه باقی اصحاب و عزیزان نیز از افعال  
آن جمیع در فراق آنحضرت در ماندند و مدتی در آن در و زخمه روزگار بسجی بر اندناگاه از حضرت مولانا  
شمس الدین بخداوندگار او محروسة دمشق مکتوب آمد بعد از آن حضرت خداوندگار در شوق عشق آنحضرت  
باز بسماع شد و کلمات و غزلیات انشا فرمود و با جمعی که از حرکت آن فتنه معصوم بودند عنایت  
می کرد و با محرکان آن فتنه محرضان آن حرکت قطعاً بر سر عنایت نمی آمدند بلکه بگوشت چشم نگران  
حال ایشان نمی شدند آن جمیع نیز چون دیدند که بجای از زمره مغرضان و مجوبان می شوند درون با

و استغفار مشغول گشتند حضرت خداوندگار نیز توبه و استغفار آن جمع را بپذیرفت چنانکه بیان اینحال  
سلطان ولد قدس میفرماید (ملیت) همه گریان بتوبه گفته که وای به عفو مان کن ازین گناه  
خدای به قدر او از عی نداشتیم که بد او پیشواند داشتیم به طفل ره بوده ایم خرده گیر به یارب انداز در  
دل آن پیر به که کند عذرهای را او به عفو کلی ازین شدیم دو تو به پیش شیخ آمدند لایه کنان به که بنخشا  
مکن در گریه جان به تو بهای کنیم رحمت کن به گردگر این کنیم لعنت کن به شیخ شان چونکه دیدار ایشان این به  
راه شان داد و رفت از و آن گین به اصحاب تمامت جمع شدند و حضرت سلطان ولد آمده التماس کرد  
که بطلب مولانا شمس الدین بطرف دمشق با جمعی از اصحاب با هم متوجه شوند و سیم و زر بسیار لشکرانه  
و خیرچی راه دادند و حضرت خداوندگار قدس سره این غزل را در طلب حضور شریف مولانا شمس الدین  
رضی الله عنه انشاکرده بصحبت سلطان ولد رضی الله عنه ارسال فرمود (ملیت) بخدا نیکه دازل بوسه به  
حی وانا و قاف و قیوم به نور او شمع های عشق افروخت به تابش صد هزار سر معلوم به از یکی حکم او جان  
پیر شد به عاشق و عشق و جان کم محکوم به در طلسمات شمس تبریزی به گشت گنج عجبش مکتوم به که از ان م  
که تو سفر کردی به از حلاوت جدا شدیم چو موم به همه شب بچو شمع می سوزیم به زان شبی جنت و از ان بکین  
محروم به در فراق جمال تو مارا به جسم ویران و جان همچون بوم به آن عنان را بدین طرف بر تاب به  
زفت کن پیل عیش را خردم به بی حضورت سماع نیست حلال به بچو شیطان طرب شده مریوم به  
یک غزل به تو هیچ گفته نشد به تا رسید آن مشرفه مفهوم به بس بذوق سماع نامه تو به غزلی تنج و  
شش لیش منظوم به شام از نور صبح روشن باد به ای توبه خورشام وار من و روم به حضرت سلطان ولد  
اشارت ایشان را که از سر عنایت نفاذ یافته بود قیام کرده بر جان و دل احرام بسته بخروسته دمشق روان  
شد بعد از طی منازل چون بمشوق رسید اصحاب را اشارت فرمود تا در هر طرف آثار ایشان را طلب دارند  
و آن گنج را در هر کج بخویند بعد از چند روز آن عالم حقائق را در گوشه یافتند که مستغرق جمال صمدی گشته بود  
و هیچ کس را از اهل آن بلاد بر معامله ایشان وقوف نبود سلطان ولد با تمامت یاران ببندگیش  
در آمده سر بسجده عبودیت نهادند بشرف دستبوس مخصوص گشتند و سیم و زری که آورده بودند بخضر نشان  
نهادند و سلام حضرت خداوندگار و مکتوب رسانیدند مولانا شمس الدین بجنده خوشش فرمود ما را سیم و زری  
چهی فریید ما را طلب مولانا محمدی سیر کفایت ست و از سخن و اشارت او تجاوز چگونگی توان کردن

و از آن روز این

تا جان ما چون شادمانه آن شیر خوار را

چند روز که آنجا که بودند همه روز بسیار ذوق مشغول چون مصلح تمام شد عنان عزیمت بطرف قوین  
 روان فرمودند تمامت اصحاب بخدمت بنده سوار گشتند حضرت سلطان ولد قدس سره از سر عشق و اختیار  
 نه اضطراب در رکاب حضرت شان پاده روان شد چنانکه اشارت فرمودند که بهاء الدین بر فلان مرکب سوار  
 نشو فرمود خداوندگارم شاه سوار و بنده سوار چگونه بودنی الجمله عشق و نیاز تا بحر وسه قوین در رکاب ایشان  
 بیامدند در آن سفر هر قدمی طی صد هزار مشکل و قطع بوازی بائل که هیچ سالک را حاصل نشده بود فرمود  
 و با علای مقامات کاملان و واصلان رسید چون خبر وصول ایشان بقوین رسید حضرت خداوندگار  
 با تمامت اکابر و اعظم باستقبال بیرون آمدند در اول لقیه که هر دو آفتاب حقیقت بهر گره قران کردند مولانا  
 شمس الدین از سلطان ولد شکر بسیار فرمود و صفت پیادگی با اختیار و عشق ایشان را با انواع تقریر  
 کرد حضرت خداوندگار را بنایت خوش آمد و بر حسن ادب سلطان ولد آفرین فرمود بعد از آن حال  
 عنایت درباره ایشان پیش از اول مبذول می فرمودند فی الجمله اصحاب شکرانه مقدم ایشان را جمیعها  
 ترتیب کرده هر یک روزی دعوت ساخته بگوشه می بزد چنانکه مدتی بسیار برین سیاق از سرفاق  
 بی نفاق روز و شب در ذوق جمعیت می بودند حضرت خداوندگار دست اندر سهره پیش از اول  
 حضرت مولانا شمس الدین دست اندر سهره در آن محبت و اتحاد و اخلاص پیش از حد بر غایت فرمود و  
 شب و روز بصحبت یکدیگر مستغرق می بودند حضرت مولانا شمس الدین رضی الله عنه بعد از مدتی مدینه  
 المینا نام دختری را که پرورده حرم حضرت خداوندگار بود التماس نمود که و قید نکاح آید خداوندگار شمس الدین را  
 بخرمی هر چه تمامتر مبذول فرمودند و خطاب ایشان را بخلبه مقرون کردند چون زیستان بود و خداوندگار  
 در تاب خانه در صنف خرگاه بی ترتیب فرمودند که حضرت مولانا شمس الدین آنجا زفاف فرموده آن زیستان  
 آنجا و ثاق ساخت ببنده گی چلی علاء الدین که فرزند متوسط مولانا خداوندگار بود در حسن و لطافت و علم  
 و فضل نازنین جهان هرگاه که بدست بوس والد و والده می آمد و از محن صنف عبور می فرمود و بتابخانه می رفت  
 مولانا شمس الدین را غیرت ولایت در چو شمع آمد تا چند نوبت بر سبیل شفقت و نصیحت  
 بدیشان فرمود ای نور دیده هر چند آراسته باد باطنی اما باید که بعد ازین درین خانه تردد  
 بحساب فرمائی این کلمه ایشان را دشوار نمود و منفعل گشت و نیز بواسطه آنکه درباره سلطان ولد  
 عنایت پیش می فرمود که در حق او درین حال مکرر شد چون بیرون آمد و بجایی تقریر کرد آن جمع

فرصت را غنیمت شمرند و بخیه را بر وی کار آورده گفتند عجب کارسیت آفاقی آمده است و در خانه  
 خداوندگار در آمده و نور دیده صاحب خانه را در خانه خود نمی گذارد فی الجمله همان جمع هرگاه که فرصت یافتند  
 با استخفاف آنحضرت مشغول گشتندی و حرکاتی که موجب الفعال باشد بعمل می آوردند متی حرکات آن  
 جمع را از سر لطف و احسان و کمال حلم بخداوندگار باز نمی گفت بعد از مدتی که از حد گذشت بر سبیل حکایت  
 بخندست سلطان و لده شمه تقریر فرمود که این نوبت از حرکات این جمع معلوم گردد که چنان غیبت خواهیم کرد  
 که اثر مرا هیچ آفرین نیابد و هم در آن مدت ناگاه غیبت فرمود حضرت خداوندگار علی الصبح چون در مدسه آمد  
 و خانه از ایشان خالی یافت چون ابر بخروشید و در خلوت خانه سلطان آمده بانگ زد که بهارالدین چه  
 خفته بر خیز و طلبت سخت کن که باز مشام جان را از فواح لطف او خالی می یابیم مدتی بسیار باز در طلب وجود  
 شریفش استفسار حال ایشان می کردند و این نوبت بیکبار نظر از آن جمع مرتفع فرمودند و روز و شب  
 در فراق آنحضرت غزلیات بیان می آوردند عاقبت هر که در آنز عاج آن قطب وقت محض بود  
 گوشمال خود مشاهده کرد و از عنایت ایشان بکلی محروم شد فی الجمله بعد از طلب بسیار حضرت خداوندگار  
 عظم السد ذکره جهت حکمت و مصلحت بطلب ایشان با تمام عزیزان و مقرران مجر و سه مشق رفتند  
 و مدتی آنجا نگه بودند و بهر گوشه استفسار حال ایشان می فرمودند آخر الامر تا مجر و سه قوسینه روان شدند و  
 باز بسملع و انشاء حقائق و افشار قائق و ترغیب عبدا و تصفیه قلوب او تا مشغول گشتند و شیخ  
 صلاح الدین زرکوب راقده سالد سره که از خلفاء مولانا شمس الدین رضی الله عنه بود و یگانه عهد بود  
 و با نواز ولایت آراسته انگشت نمای آن جمع بود و بحضرت مولانا شمس الدین صحبت فرموده از باقی اصحاب  
 برگزیده قائم مقام آنحضرت داشته صحبت فرمود رضوان الله علیه جمیع ذکر ثالث حضرت  
 سید الاولیاء و المحققین زبدة العارفین قطب الاولاد و امان الدین العباد جنید ثانی و فقیر ربانی  
 مختار القلوب شیخ صلاح الدین زرکوب قدس السد روحه العزیز مرید و خلیفه حضرت خداوندگار  
 بود و ارا اهل صحبت مولانا شمس الدین پیش از خلافت طیبی حسام الدین رجوع همه مریدان بحضرت او  
 بود و در زهد و ورع بے بدل بود و در مجاهده و تقوی بے مثل معرفت الهی و علوم یقینی از ره نیاز نه مجاز  
 او را حاصل شده بود و با علای مقامات اهل صدق منزل ساخته بحری بود و از آخر و فقر بے بود و کمال  
 هر که دست در ذیل کرم او که جل متین عبارت از آنست استوار گردی از جمله کمال صاحب لکشتی



پنجمه مراقب نفس خویش کلمات برپیل انجام فرمودی از ابتدای حال بامانت و دیانت مشهور  
و مشغول زر کو به منسوب سبب تجرید و توجه بندگی حضرت خداوندگار آن بود که روزی بر عادت در  
حجره خویش بهم زر کو بی مشغول بود اتفاقاً حضرت خداوندگار را آن روز شوق و حالتی عظیم بود  
ناگاه از حجره شیخ صلاح الدین درآمد و از حالتی که داشت بروزن و ضرب مطرقة شیخ صحبت بسامع  
و حرکت درآمد و بوق شوق تمام مستغرق می بود شیخ صلاح الدین چون دید که حرکت و سماع ایشان  
بروزن ضرب مطرقة خویش است قطعاً ساکت نشد و آن حالت را محافطت فرمود و از اتلاف زر  
نینه نشید بعد از زمانی حضرت خداوندگار شیخ صلاح الدین را سده بیرون آمد شیخ صلاح الدین بر حلقه  
علیهما چون مدتی بحضرت شان صحبت فرمود و آئینه درون خود را مصیقل کرد کمال نفس خود را بارادت  
آنحضرت دانست و بران موجب بشرف ارادت مخصوص گشت و بسعادت نظرهایون شان ملحوظ شد  
تا عاقبت از حلقه کمالان صاحب هدایت و عنایت گشت چنانکه حضرت خداوندگار میفرماید بعین الدود و حبه  
(شعر) کار زر کو بان چو زر کردی چو زر چه شد صلاح الدین که تو صدمه ده و در غزلی دیگر میفرماید  
(شعر) مطربا سرار ما را باز گو به قصه های جان فرار باز گو به ما دمان بر بسته امروز از و به تو حدیث  
و کشتار باز گو به مخزن ان افتخار کشا به سر جان مصطفی را باز گو به چون صلاح الدین صلاح جان ماست به آن صلاح  
جانها را باز گو به حضرت سلطان لقدس سره در شنوی خویش میفرماید که قطب هفت آسمان و هفت زمین به  
لقب شان بود شیخ صلاح الدین به در وصال خدا قومی کامل به نظرش کرده سنگ را قابل به تو خور از رخس خجل گشتی به  
هر که دیدش ز ابل دل شتی به چون در ادید شیخ صاحب حال به برگزیدش ز حلقه ابدال به و روید و کرد  
حلقه را بگذاشت به غیر او را خطا و سهوا نگاشت به گفت آن شمس دین که می گفتیم به باز آمد با چرخ خفتمیم به  
گفت از روی مهر یا یاران به نیست پروای کسی از بجهان به من ندارم سر شمار بروید به از بیم صلاح دین  
گروید به بعد از غیبت مولانا شمس الدین تسکین و آرام بحضرت شان یافتند چنانکه سلطان لیس فرماید  
بمیت شورش شیخ گشت از دوساکن به و ان همه رنج گفت و گوساکن به شیخ با او چنانکه  
با آن شاه به شمس تبریز چنانکه خاصه آله به خوش در آمیخت به خوشی و شکر به کار هر دو به هر که شد زر به  
جماعت حسودان چون قرینت او را بمیش از حد مشاهده کردند باز بحد و حسد مشغول گشتند و عداوت  
آغاز کردند و از غایت قسادت و نهایت شقاوت حضرت او را بجهل منسوب میکردند و از حقائق که



ورفت از ایشان عظم و شیخ شد باز از همه خوشنود باز از نوگناهان بخشود و عمرده روزشان  
 هزاران شد و بکمال خود بی شمار پایان شد و چون از روی باطن حضرت خداوندگار را با شیخ تعلق  
 و موافقتی تمام بود در ظاهر نسبت خواست که موافقت متصل گردد لاجرم دخترش را بجهت حضرت  
 سلطان ولد بخشا است و نسب فرزندان خود را بسلاطین ایشان متصل گردانید حضرت خداوندگار مدت  
 ده سال تمام با شیخ صلاح الدین صحبت فرمود و تمامت اصحاب و عزیزان فواید و موافقت و جہانے  
 از ایشان حاصل کرد و ناگاه شیخ را در عین کمال رسید نقشبے ارادت بر صفحہ دل مکتوب گشت چون  
 بخویش آمد از وقوع آن حال اضطراب نمود و از حضرت عزت عظمیٰ تضرع کرده رَسْمًا لَا تُؤَاخِذُنَا  
 اِنْ كُنَّا اَوْ اَخْلَاْنَا بِرِغْوَانِهِ بِحُضْرَتِ شَيْخِ خُویشِ كَمَا اَعُوْذُ بِكَ مِنْكَ عِبَارَتِ اداست پناه گرفت  
 تا ایست سبجانی موقوف بقنایت شیخ گشته و از اذان حال بدار الامن سلامت بُعِثَ الالسن  
 گرامت متمکن گردانید اما جسم مبارک ایشان را ضعیف و بیمارے لاحق شد و مدت مرضش دوازده کشید  
 شیخ از حضرت خداوندگار درخواست کرد تا عنایتی فرماید که از بدن عاریت نقل کرده بسراے باقی  
 رحلت کند بعد از تضرع بے حجاب از داد و ستد روز بعیادت نیامد شیخ را اذان حال یقین گشت  
 اگر وقت نقل رسید چنانکه سلطان ولد بیان می فرماید **(بیت)** تا گمان شد صلاح دین رنجور  
 گشت از صحبت بدن رنجور بد رنج جسمش کشید سخت درازید و مبدفم نیست می شد او دگر از شیخ  
 چون می نداد دستوری که رود شد از رنجوری و چونکه رنجورش دراز کشید بناله و گریه اش  
 بچرخ رسید گفت با شیخ که اے شه قادر این لباس وجود را بر در بگرداوی قبول و گفت است  
 از سر بالشین سبک برخاست و چون دوسه روز در عیادت او نماند و کرد و رو بحضرت هو گشت  
 بر سه صلاح دین روشن گفت جان می شود جدا بدن و پس بخویشی و خرمی تمام ازین دار غرور  
 بسراے سرور سفر فرمود قالب خاکی را بجا آمدان گذاشته مرغ روح را با شاه با ملائک پرواز داد  
 و عند ملک مقدر متمکن شد **(بیت)** رفت آن طاووس عرشی سوی عرش و چون شنید آواز  
 طبل از کوی عرش حضرت خداوندگار عظم الد ذکره در ثواب ظاهر ایشان رقت بسیار فرمود  
 بعزت و عظیم هر چه تمامت با تمامت اعظم و اکابر قوین شیخ جنازه کردند و این غزل را در ثواب  
 جمال ایشان انشا فرمود **(بیت)** ای زیه جان و فراق آسمان

بگیتته دل میان خون نشسته عقل و جان بگیتته و ذکر رابع در خلافت حضرت  
 چلی حسام الدین عظم الدرد در جایت حضرت چلی کرد بیان خلاصه روحانیان بانی اساس محبت تمام ارکان  
 موت ملکن اسرار معرفت و حقیقت کمال اضلاع شریعت طریقت فتخار و اولیا اختیار اقیانم ظهور الاهی همداطوار  
 تا قنای صدیق وقت ابویزدان چلی حسالم الحق والملة والدین قدس الدروحه که از عظمای  
 اهل توحید و عرفا صاحب طریقت بود مقتدای همه اصحاب و پیشوای تمامت اقطاب ظاهر و باطنش  
 در مجاهده بود و در ورع و تقوی مبالغت فرمودی ادبی داشت بغایت و صدقه داشت بی نهایت  
 ریاضت بسیار کردی و پیوسته در مجاهده بودی بطبع کریم و بستر حلیم بر دلها نشسته و بر اسرار و صفات  
 کلمات جامع می فرمود و بعلم حال مشکلات اصحاب قال راحل می کردی بعد از شیخ صلاح الدین  
 رحمه الدرد علیه در حال حیات حضرت خداوندگار نه سال تمام و بعد از ان نیز شیخ و قائم مقام و خلیفه و  
 امام تمامت اصحاب حضرتش بود و تمامت اصحاب ملازم ایشان می بودند و بلازمست و تقرب  
 بحضرت خداوندگار می جستند لب مبارک او متصل است بشیخ عارف کما قال انیسنت کز ویا و  
 انصحت عن بیات من الدرد سرهم کلمات حضرت او را که تواند قیاس کردن و بکدام قرا و تواند بخند  
 مصراع گز ترازدیش کنی میدان که میزان بشکند و بحقیقت مظهر تمام حضرت خداوندگار  
 او بود و تمامت ثنویات بالتامس ایشان مؤلف گشته است و اگر این یک منت تنها بر کافه اهل عشق  
 و توحید دارد و همتا که دامن قیامت در تمهید عذر آن تقصی نتوان نمود و در میان ثنویات حقایق که  
 مکتوب است اشارت بسلوک چلی دارد (ملیت) خوشتر آن باشد که سر دلبران به گفته آید در  
 حدیث دیگران به دیباچه تمامت ثنویات مزین است بالقاب شریف او اگر طالبی را به واسطه آن  
 باشد که از سیر و سلوک ایشان شمه خبر یابد باید که مطالعه ثنوی معنوی از سر عشق مبالغه نماید تا مگر  
 بر بعضی صفات او تنویر یابد و از قبیل اهل بصیرت گردد و نیز شمه از ثنویات که اشارت بنام ایشان دارد  
 بر سبیل تبرک ذکر کنیم کما یقول فی الثانی (ملیت) مدتی این مشکو تا خیر شد به همتی بایست  
 تا خون شیر به تانوا بد بخت تو فرزند نو به خون نگر و دیشیرین خوش شو به چون ضیاء الحق  
 حسام الدین عنان به باز گردانید ز اوج آسمان به چون بعر ج حقائق رفته بود به به بارش غنچه  
 نشکفته بود و فی الثالث می فرماید (ملیت) ای ضیاء الحق حسام الدین بیار به این سوم دفتر

که سنت شده بارید بر کتاف گنجینه اسرار را در سوم دفتر بهل عذار را و فی الرابع میفرماید (بیت)  
ای ضیاء الحی حسام الدین تویی که گذشت از مهر نورت مشکو بهمت عالی تو ای مرتباً  
می کشد این را خداوند کجا گردان این مثنوی را بسته بهی کشی آن سوی که تو دانسته به دل و گفتش  
خدا شکر تو دید فصل کرد و لطف فرمود و مزید زانکه شاگرد را زیاده وعده است به آبخنانکه قرب مزد سجده  
است به زان ضیاء گفتم حسام الدین ترا به که تو خورشید و این دو وصفها به شمس را قرآن ضیاء خواند  
ای پر به وان قرآن نور خواند این را نگریه و باز در رابع می فرماید (بیت) همچنان مقصود من زین  
مشکو به ای ضیاء الحی حسام الدین تویی به مثنوی اندر فرمود و در اصول به جمله آن است که رستی قبول  
و قبول آرد شایان نیک و بد به چون قبول آرد بنود بیش رد به چون نهالش داده آبش به به  
چون کشادش داده بکشاگره به مقصد از الفاظ او را از توست به مقصد از انشایش آواز توست به پیش من  
آوازه آواز خداست به عاشق از معشوق حاشا که جداست به و در خامس می فرماید (بیت)  
شه حسام الدین که نور انجم است به طالب آغاد سفر پنجم است به گردنودی خلق محبوب و کشف به و رنود  
حلقه تنگ و ضعیف به در مدحیت داد معنی دادی به غیر این منطق لب بکشد می به روح تو حیف است از نادانیان  
گویم اندر مجمع روحانیان به و در سادس میفرماید (بیت) ای حیات دل حسام الدین بسی به میل  
می جوشد لقمه سادسی به گشت از جذب چو تو علامه به در جهان گردان حسامی نامه به پیش کش می آرست  
ای معنوی به قسم سادس در تمام مثنوی به دیده نصیبت چو غیب است او ستاد به کم مباد ازین همان این  
دید و داد به عنایتی که حضرت خداوندگار اقدس الله سره حضرت شان بود هیچ یکی از خلفا نبوده است  
و سلوک به ایشان بوجهی میفرمود که کسی گمان برندی که مگر میرا ایشان است لطافت مزاج شریف تقوت  
چلبی به ثباتی داشت که اگر در خدمت او شخصی نقل کرد که فلان را چنین زحمتی و وضعی حادث شده است  
فی الحال او را همان زحمت صادر می شد در علوی بهمت و کرم معروف و مشهور بود چنانکه فقر اهل احتیاج  
بوجود چندین امر را صاحب خیر که در آن عهد بود دند برگ و نوا از ایشان می یافتند هر ساط و سماع که  
ترتیب فرمودندی همه اکابر از علوی بهمت ایشان رشک آوردندی در پر هیز گازی بجدی بودند  
که هرگز با اختیار بر روز بجام زرقتی تا نظر بر نامحرمی نرسد و یکی از جمله آداب او آن بود که هرگز در مدت  
ملازمت او بجزرت خداوندگار قطعاً بتوضای که به ایشان منسوب بود در نیامد و در شبها از زیارت او بجز در

و برت باران سیرای خویش رفتی و تجدید و ضو کرده باز آمدی و دائم در حضور خداوندگار قدس سره  
 یزانی ادب نشسته بودی لاجرم بدین ادب سلوک یافت آنچه یافت مدت ده سال تمام در حال  
 حیات خداوندگار خلافت فرمود چنانکه همه اصحاب بی حقد و حسدی مستفید می شدند و مصداق این  
 سلطان المحبوبین سلطان ولدی فرماید رضوان الله علیه (جمعین) **(عبیت)** بود باشیخ در زمان شیخ  
 اهل و همیشین بخانه شیخ در صفا و وفا بهم هدم به همه اصحاب شادمان بی غم بخشش هر دو بر همه  
 شامل به همه از هر دو عالم و عامل به هر وقتی که حضرت خداوندگار بتقریر حقائق مشغول می شد چلیبی را از  
 غایت حانیات چنان عنایت حاصل می شد که بکلی از هوس رفت و تادیر که از ذوق و لطف انخال  
 مد هوش می ماند چون بچویش آمدی بسجده نهاده اشک طوفان انگیز از دیده روان کردی و  
 آفرین بر ذات پاک آنحضرت گفتی بعد از نقل حضرت خداوندگار قدس سره در خلافت اختلاف  
 افتاد بعضی گفتند که حضرت چلیبی آنچه آنکه در حال حیات خداوندگار امانت و خلافت می فرمود در نوبت  
 هم بخلافت بیعت کنیم و او را قائم مقام شیخ دانیم و وجود شریفش غنیمت شمریم بعضی گفتند  
 هر چند این را می صایب است اما مثلی است مشهور که اشبل فی الحیر مثل الاسد حضرت سلطان الاولیاء  
 و المحبوبین بهاء الحق والدین سلطان ولد قدس سره و ارث علمی و صلیبی حضرت خداوندگار است و خلاصه  
 محبوب اولیاء کبار کاشف رموز حقائق و شارح معارف و دقائق دیباچه نامه الهی است و مملق  
 اسرار نامناهی در حال حیات خداوندگار اگر چه استعداد امانت و استحقاق ریاست و استیمال شیخ  
 اولیاء کمال داشت اما بوجوه غشاع نور و الدش طریق ادب سلوک می داشت امروز که کان آفتاب  
 شب و یحیی روی در نقاب غیرت کشید این سلاله ظاهرا که سر اوست قائم مقام شیخ دانیم جمعه  
 از عزیزان که ناقدان بازار معرفت و صد رشیدان مسند طریقت بودند گفتند ما عاشقان حقیق سوخته را  
 چه محل آن باشد که در میان جان جانان فرق توانیم کردن نظم آن چو خورشیدان چو بدر شیرین هر دو  
 سلطان و شاه عالمگیر به آن چو صدیق بحر صدق و صفا به این چو حید رحیب و شیر خدا به آن کی شهنشاه  
 عالم دین به وین کی افتخار روی زمین به آن کی قره العیون جهان به وین دگر آسمان عالم جان به  
 آن کی ملک فقر را بهیم به وین دگر پیشوای هفت اقلیم به هر دو فرمان ده ممالک دل به هر دو  
 مقبول و هر دو هم مقبل به هر دو را شمع معرفت در دست به هر دو اذجام قدسیان سرست به هر دو مار



درین جهان رهبرید باز هر دو شیخ در محشرید هر دو باغ معرفت رسته چون گل و یاسمین بیک  
 بسته اولی تر آن است که در میان تمیز نکنیم تا چنانکه راسی صائب هر دو پیشوا اقتضا کند و این نیز بران جمله  
 فرمان برواری کنیم روز دیگر که تمامست عزیزان و اصحاب امیران و ارباب بزیارت تربیه مقدس  
 آمده بودند حضرت چلی رحمة الله علیه بیندگی سلطان فرمود که نوز دیده مخدوم زاده ام امروز که  
 آفتاب جلال حضرت خداوندگارم از عالم سفلی غروب کرده در افق آخرت طلوع کرد و ماستی یقینان و  
 ضعیفان را بتو ودیعت گذاشت می باید که بر تخت پدر بزرگوارت بنشینی و آنچه طریق تریبت و  
 شفقت است در حق وضع و شریفین سلوک فرمانی حضرت سلطان ولد از کمال لطف و خلق زبان  
 گوهر بارگشوده بعباسی فصیح فرمود که حضرت خداوندگارم و پدرم رضی الله عنه در حال حیات خویش  
 ترا بهر گزیده بود و ریاست و امامت همه اصحاب و فرزندان بتو تفویض کرده امروز که از جمال زیبا و او  
 محروم مانیم امامت بطریق اولی و در اثنای آن برخاست و حضرت چلی را بر سینه نشان زد و از دل  
 تمام او را قائم مقام پدر خویش دانست و حضرت چلی نیز آنچه وظیفه مشایخ است از تربیت و شفقت  
 و تصفیة خواطر مریدان و طریق سلوک سپس باقی گذاشت و سن خداوندگار را علی التمام موعی فرموده  
 آخر الامر چون فراق آنحضرت از حد گذشت از حضرت عزت عزا سینه استند عا فرمود میسر شد و پرده  
 وجود از پیش برداشته شد چون اضطراب ایشان بغایت بود تیر دعا بهداف اجابت رسید و سعادت سفر  
 و اراخلود در شهر رسندار ربع و شائین و ستایه میسر گشت و بجلقه خاص خداوندگار پیوست ضی المصنوع  
 و رضوانه ذکر خلافت حضرت سلطان ولد رضی الله عنه حضرت سلطان المجهوبین معشوق  
 الاولین و الآخرين عارف اسرار الهوتیه ملقن رموز الناسوتیه آیه الرحمة بین الناس ولی الله  
 فی الارض و حجة الله علی الخلق متمم دایرة الولاية و خاتمهم مالک اقالیم الحقیقة و حاکمهم مولانا و سیدنا  
 و سندنا بهاء المنة و الحق و الدین و ارث الانبیاء و المرسلین الهادی الی السبیل الیقین قدسنا الله بسره  
 العظم که در جمیع علوم رسمی دریای بود بے کرانه و در معارف و حقائق قدسی بادشاهی بود بی مثل  
 و نشان هرگاه که در بیان ربا لباس مرجان و کسش زبان در حق یاقوت دمان سفتی بیک بار مشکلات  
 مبهم و رموز در هم عالمیان را از آئینه زنگ گرفته درون هر یک مشاهده کرده حل فرمود و  
 سر حقائق و لب دقایق را بر این قاطع و دلائل واضح بر همه حصار روشن و هوید کردی فضلا و علمای

ملت را انگشت حیرت در دامن خجالت بازماندی حمله نشینان حضرت قدس و مجاوران خضیره  
 انس علیک عین الله بر خواندندی حضرت مولانا تنس الدین عظم الله ذکره در باره ایشان عنایتی تمام فرمود  
 در اوقات تجلیات و مناجات از حضرت رب العزّة جمت ایشان اعلای مقامات ولایت را بی زحمت  
 که ورت شوق طلب استدعا فرمودی لاجرم آن گنج حقائق او را کمال حاصل گشت و ظاهر و باطن مبارکش همه  
 بنور قدسی مزین شد مدت نود و شش سال عمر یافت پیوسته در مشاهد حقائق مستغرق می بود و نقوشی که بر  
 لوح حقیقت ست بنظر بصیرت می دید و بر عالمیان شرح می فرمود اکابر و اصاغر فواید و موافق و جهانی کسایب میکرد  
 و پرکارسان سر بر آستانه آن قطب زمین و زمان میداشتند در جمعی که آن قطب هدی حاضر بودی بوجود چندین فضلا  
 و علمای متفنین که از آفاق در آن خطه مبارک مجتمع شده بودند در تمامت علوم انگشت نهایی عالم گشته حضرت و بتقریر  
 حقائق معارف مشغول گشتی چنانکه یکی از ایشان مجال لفظ نبود (به سبب) کلاه گوشه خورشید چون نماید و به ستارگان  
 بحقیقت فروزند کلاه به عاشقان سوخته دل که در آن انجمن و محفل حاضر بودند می از غایت لطف و نهایت شوق اله  
 گشته غرق بجا راسرا شدند و اگر کسی را درین گفتار شکی و شبهتی افتد شکیات و غزلیات و کلمات منشور انحضرت را  
 در مطالعه آورد تا تقریر این معانی او را میزین گردد و اگر چه کلماتی که آنحضرت از سر طلاق بیان فرمود هیچ نسبت شدت  
 بتقریر یکم نمید بودی و نیز همه کلمات که انشا فرموده است مفتاح چندین مقامات اصحاب کشف است و هر فصلی از آن  
 از باب طریقت را مرشد و پیشواست اخلاقی دشت مساوی بر صراط عالم آشنا و بیگانه بزرگ و کوچک تابان همه چون  
 آفتاب درخشان و خندان چنانکه مولف این رساله میگوید زهی ز نور روان تو چشم جان روشن به ز عکس طلعت تو  
 لوح قدسیان روشن به ز نور سینه پاک تو در شب به بجز به توان شمرد یکایک ستارگان روشن به بر آن خیال که در وهم  
 روشنان نگذشت به ضمیر پاک ترا شد یگان یگان روشن به کجاست منکنا من نامیش او را به ز کرمات کمال تو صد نشان  
 روشن به خد تو تخت حقائق بهای ملت دین به که روشن است به چشم عاشقان روشن به انیس روضه پاک تو قاصرات  
 اطراف به میان مرقد صدر تو چون خنان روشن به ببا گاه جلال مرا چه قدر بود به که در صفات جلال کتم بیان روشن به  
 ولیک عشق بر آن آدم چو پروانه به که گرد شعله شمع کتم دامن روشن به هر چند در صفات کمالات آنحضرت شروع  
 رو و عین تقصیری خواهد بود فی الجمله از ایشان چهار رساله طاهره طیبه بوجود آمد اول حضرت چلی عارف و چلی عابد چلی زاهد  
 و چلی واجد رضی الله عنهم چون مرت عمرش بنود و شش سال رسید در مزاج شرفش نکسری روی نمود و در روز چند حساب  
 فرست گشت و حضرت چلی عارف که فرزند همین بود بخواند و بکنار گرفت و اصحاب عزیزان و مریدان را بود دعوت دان

که بخوار رب حکیم و ملک کریم ملحق خواست شدن خانه از اغیار خالی فرمود و چون پاسی از شب بگذشت نشست و فرمود  
 که حضرت خداوندگارم و مولانا شمس الدین و اولیاء الدنیا و الدنیا آمده اند و من کنیز باید که بر فوت من حرج و فزع  
 نکنند و بتقریر حقایق مشغول شدند و بیکر رب الخلاق تقرب جست در میان ذکر آخر شب روز شنبه دهم ماه حجب سنه  
 اشعی عشر و سبعمائة و در فراویس قدس و یاض این استقرار کرد و در پرده نورستور شد قاصرات الطرف بختگاری میان  
 بستند و ولدان مخلصون اباریق نوپوش را بطور آبپاش آوردند شبان روز از قبه مبارک تا آسمان نوری ایستاده چنانکه  
 اهل قونیه از صغیر و کبیر در روز روشن مشاهده کردند و در آن عظمت حیرت آوردند و بر فوات جمال حضرت ایشان غر جوین  
 بعلیین رسانیدند رضی الله عنه و عن سلفه ذکر حضرت چلی عارف قدس الله سره مخدوم زاده روحانیست  
 حیات بخش ربانیان نور دیده محققان راه نهای سالکان همانکه جبروت قاطعه سالاران از نیتان خطه ملکوت سر کشیده  
 عارفان نوازنده دل سوخته سکینان حضرت چلی حلال الدین فریدون آشته بعارف نور الدین صریح در حال حیات حضرت  
 خداوندگار بوجود آمد بعد از وجود حضرت خداوندگار قدس شرار و ایام و در آستین نهاد و حرکات سماع فرمود و در بارگاه  
 عنایت بسیار کرده لقب خود را بدیشان ارزانی فرمود و بنام عارف خواند و آب معرفت را در جوی سینا روان کرد بعد  
 انقل سلطان ولد تخت ولایت و خلافت آبا و اجداد خویش مستوی شد و کافه صا و قانرا بوجود شریف خود مزین و شرف  
 گردانید و طریق صدق نیاز را و ترک ماسوا و مجازا بر همه هویدا کرد و سلاطین و امرا و افاضل و کبار از محبت و اخلاص  
 بدیشان ارادت آوردند و فرمان و اشارت او را منقاد شدند و عزت نفس خود را در آن دانستند کلمات و غزلیات را در مشون  
 بفنون غریب و حقایق ظاهری و باطنی آراسته و بمتی عالی و کرمی بجد خلقی فایض و خاص و عام چون آفتاب جدی و  
 بسط باقتدالی چون نیم بهار تکلف و عنوت را اگر در بیان اخلاق صفاتش شروع رود بتطویل انجامد اما بحسب بترک از  
 بهر بی فصلی و از بهر نیاز شتی واجب نمود آوردن انتقال حضرتش قدس سره روز شنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه  
 سنه تسع عشر و سبعمائة ازین تنگنای جهان بدالالامان و بیت الجنان رحلت کرد و باطل و جنس خود پیوست مریدان و  
 عاشقان در شهر و مقام مرسم عزاء آن نازنین جهان تقدیم داشتند و در مرثی قصائد پر و خند رحم الله الماضین و ادام  
 دولة الباقین ذکر دیگر بعد از نقل چلی بر ابریش چلی روحانیان دیباچه و جوه محققان کلین گلشن معرفت سیخ قافرت  
 صد نشین تخت نصرت نور عیون الکاملین محبوب اولی صلین بحر العارف شمس المعارف چلی شمس الدین عابد استع الله ظلّه  
 که اکنون کم مقام و شیخ ایام وقت است و کافه مریدان و عاشقان از بحال بهایوش دیدار و شن و اخوان صفا حضرتش و هم  
 شمس افلاک المعارف و نجوم بروج الحقائق و ثمره اغصان اشجار القدس و در رنجار معارف الانس صلاح الدین میرزا

وحسام الدین سلطان واجد رضوان علیهم اجمعین که کبار اقطاب و عیون اولی الالباب اند سنن اجداد را قانع نمود  
 و طریق رشد و سبیل هدایت را بر هر کس که میباید کرده جهانیا را بوجو پروردش رفیع شان ستطهار سی تمام و صادقانه و نیکو  
 شان و توفیق مالاکلام ایزد سبحانه و تعالی این عقود و بختیاری را حجت سائر عباد سالیان بسیار پابنده و متابع طیبه ایشان را  
 تا دامن قیامت در رکاو دار و بحق محمد و آلک الطیبین الطاهرین جمیع یارب آمین ذکر خلفا و اصحاب و روسا  
 مریدان رحمهم الله تعالی بدان و تفکّر اند که در حال حیات خداوندگار قدسنا الله سره المقدس مریدان و  
 عاشقان بی شمار بودند اما ازان جمله که اذابل صحبت بودند و قربت تمام داشتند و ریاضت بسیار کرده و در پرتو فقر و  
 نیستی و سستی وجود را هزار بار گذرانیده و ظاهر را محو کرده و دنیا را پس پشت انداخته این جمله بودند که ذکر میرود و هم چندی حلال الدین  
 فریدون و مولانا سراج الدین پاپیورتی و بهار الدین بکری و فخر الدین بنیواسی و اولاد مدرس و کریم الدین مکتب و مولانا  
 صلاح الدین فیض نظام الخطاط مولانا عزالدین ابن زنجانی و جلال الدین عینی رحمته الله علیهم و صنی ابد غنم و جمعی که در آخر وقت خداوندگار  
 رسیدند و بغایت چندی حسام الحق الدین سلطان قدس سره با ملحوظ گشته بخلافت موسوم مرسوم شدند یکی مولانا ملک  
 العارفین فخر الحقیقین کامل الحال و القال مولانا علاء الدین الاماسی رحمه الله علیه بود که در عهد خویش صاحب قرآن زمره فقهاء  
 و قاضیه سالک جملة عشاق بوفی و داشت آرامیده و سیرتی پسندیده شانی عالی و بیانی شانی محبوب مقبول و اما بود همی درباره  
 مریدان شامل هر که الصبوق و صفا بر کنیدی زمره صدیقان رسانیدی چنانکه ارکان مولانا و استادان و شیخا شمع جمع عرفا و سطره  
 العقد نقیاشا حرموز دقیق و شارح سبیل تحقیق ملک الصفات مقبول الاولیا زبده الازکیا حسام الملک و الدین حسین ستارک و  
 اقیم بحر و سوره زنجان رحمه الله علیه موسی و اریضیا و مسیح و احیای موتا داشت در فنون فصائل علمی بطیر جهان و در حقائق و قیاسات  
 در ایشان بکری بی پایان علمی بغایت و بکونی نهایت و همی حلی طریقه مشتایخ و زبده و کاس محبت و حقیقت چشیده و حضرت  
 سلطان ولد یمن اندر غرته درباره او عنایت بسیار فرموده و در محرومیه زنجان او را قایم مقام خود نصب کرده و اجازت علی  
 ارزانی داشته است هرگاه که عصافیر بیازد بر سینه اقلام رکوب و صحنه سیمین قراس را بسواد الماسی مدام سطر کند و معنی  
 سبع الشان را با کمال غریب لای عجیب مکمل گرداند حیرت بر عقول روحانیان می افند ریاضات شکوف کرده  
 و بر آستانه خدمت نشسته و حقائق معارف و نظایر طریق تعلیم بر همه سگان  
 آن باد روشن کرده و بزی اهل فقر در آورده و بخلقه

در سوره اسی

در سوره اسی

در سوره اسی

اولیا دعوت نموده است  
 تحت امر سالک بعون الله

# بسم الله

## بسم الله الرحمن الرحيم

حق

حق

حق

وصلی الله تعالی علی خیر خلقه سیدنا  
محمد وعلی آله وصحبه اجمعین

اما بعد بضائیر نورشید نظائر نظار گیان مناقب مولانا رومی رضی الله تعالی عنه و آرزو مندان  
فضائل حضرت مولوی معجز رحمة الله تعالی مخفی و مستتر متبایع عزم طبع کتب البسیط ترازمین  
مناقب در محامد حضرت مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمة والغفران تراجم خاندان  
عالی شان جناب ایشان داریم اما جلوه گرمی این صورت بمسند فعلیت مشروط بدو شرط  
است شرط اول دستیابی نسخه صحیح کتب مستطاب مناقب العارفین مؤلفه یک  
از مریدان عالی شان حضرت چلبی حلال الدین فریدن اشتهر بچلبی عارف که از احفاد  
واسطه مولانا می روم اند با اشاره حضرت ممدوح در بنفشه و هر شده بهر سه علی  
صاحبها الف تحیه من صلو و تسلیم و تالیف او شروع افتاد و شرط دوم ظهور رشوق  
خریدار سه خواهشمندان شرط اول بدو معلن است که از سه در جستجو و کوشش در  
اتلاش آن اطلاع میدهم و شرط دوم متعلق بمشتریان و آگاهانیدن ازان بر او شان  
اگر اراده خرید مصمم باشد معزم طلب بالجزم ازان زد و اطلاع بخشند و درخواست خریدار  
جلد بفرسیند و برای آگاهای اجمالی خواهشمندان رساله انوار المناقب ازان کتاب  
مستطاب منتخب کرده بطور مشتبه نمونه خروار صدیه ناظرین باتکلیف کرده آید

## الفصل الاول در ذکر مناقب مولانا بزرگ بہا الحق والدین

محمد بن حسین بن احمد الخطیب البکری رضی اللہ عنہ وعن اسلافہ فنعم السلف و نعم الخلف اتفق المسلم اسعدک الدحلۃ اخبار و نقیۃ آثار رحمہم اللہ چنان حکایت کردند کہ بادشاہ ملک خراسان علاء الدین محمد خوارزم شاہ کہ عسم جلال الدین محمد خوارزم شاہ باشد مردے عظیم بزرگ و باہایت بود و اکابر ملوک آن ممالک ملوک و مسخر او در تحت تصرف و فرمان او بودند و اورا نازنین و خترے بود کہ در اقالیم سبہ و ربیع مسکون بہاجت و موزونے و کمال و جمال نظیرے خود نہ داشت و لائق پادشاہی اور کہنوی یافتہ نمی شد تا و ختر ابوے و ہر وار قید او بر ہر و ہمانا کہ آن خستہ نیک اختر مر اہق گشتہ بود مگر شبے بادشاہ با وزیر خود دران باب مشورت کرد کہ چون ملکہ مارا در کل وجوہ کہنوی موجود نی شود چہے باید کردن و تدبیر آن حیثیت وزیر او مردے بود عالم و متل گفت کہنوی پادشاہان اسلام و حکام علمائے کرام باشند الملوک حکام علی الناس و العلماء حکام علی الملوک بادشاہ گفت کہ آن چنان عالم عامل کجاست گفت آنکہ در تختگاہ نیک است خدمت جلال الدین حسین خطیبی کہ لوز فرزدان صدیق اکبر ست رضی اللہ عنہ و دار الاسلام شدن خراسان من اول الحال ببرکت جہاد و فتح کردن اجداد او ست و جمیع فنون انگشت کما علما عالم و کبرایے بنی آدم ست و ہنوز تازہ جوان ست و در سن سنی سالگی بسی ریاضت و مجاہدات کردہ گوی تقویٰ از فرشتگان ملائے علی میر باید و گویند جلال الدین حسین پیوستہ از عز و بت خود متردد خاطر بودے و از مکائد شر الناس اندیشہ کرتے و گفتے کہ در جمیع احکام دینی و سنن احمدی صلی اللہ علیہ وسلم پیچ نور و دقیقہ از من فوت نشدہ است و اصلاً در کار شرع تکاسل و تہاون نکردہ ام و بقوت و عصمت ایزدے از جمیع کبار معصوم بودہ ام و از متابعت نبوی صلوٰات اللہ و سلامہ علیہ قدسے بی وفا پیش نہ نہادہ ام بغیر از سنت نکاح کہ در طلب آن رغبت نمودم ہمانا کہ بہان شب حضرت سلطان المرسلین و حبیب رب العالمین محمد امین را صلی اللہ علیہ وسلم بخواب دید



که دختر پادشاه خراسان را خطبه کن چنان بوقتیکه آنی همان شب بهم پادشاه  
 و هم وزیر و هم ملکه جهان در خواب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را دیدند که ملکه جهان را  
 بحسین خطبه نکاح کردم بعد ازین این مذکوره از آن دوست انعم الخلق و العرفان علی بیت  
 بادامبارک در جهان سوز و غریه های ماه سوز و غریه های راحت دایره بر بالای ماه  
 علی الصبح وزیر بشادی تمام برخاست و بخدمت پادشاه و ملکه جهان رفت و تقریر خوا  
 که شب دیده بود کرد ایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود و درین اراده و عزمت حق  
 جل و علا همگان حیران ماندند وزیر با جازت پادشاه بخدمت جلال الدین خطبه آمد تا قصه  
 خواب باز گوید همانا که جلال الدین خطبه کیفیت خواب بهم را بیان کرد وزیر را اخلاص  
 یک در هزار شد و در آن ایام اجتماع عظیم فرموده حق را مستحق دادند و همچنان  
 منقول است که حضرت حسین خطبه در آن عنفوان جوانی چنان متبحر و علامه زمان بود که  
 مثل رضی الدین نیشاپوری و بلوروس و شرق عاتقه که از مشهوران همانند از جمله  
 شاگردان او بودند و دوسم هزار شاگرد مفتی و زاهد و صاحب کرامت داشت چنان گویند  
 که بعد از نهم ماه حضرت بهاء الدین ولد بوجود آمد بعد از دوسالگی او آنجناب از عالم فتل  
 فرمود و چون مولانا بهاء الدین ولد بزرگ شد و بالغ گشت در انواع علوم و حکم مستثنا  
 و مشار الیه شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده میخواستند که او را بر تخت پادشاهی  
 بنشانند تا همگنان در تحت تصرف او باشند حضرت بهاء الدین ولد قبول نکرد و اصلاً رضانداد  
 روزی در کتب خانه پدر خود درآمد و آن کتب را مطالعه کردن گرفت با خود گفت که قدرت  
 ملکه جهان را بسبب این علوم حکم بیدرت داده بودند بهاء الدین ولد بکمال تمام تحصیل علوم دینی  
 مشغول شد و مارت نمود از ممالک جهان بکلی فارغ گشت و گویند که در خطب من بلخ  
 سیصد مفتی متقی مستقر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را شب آدینه بخواب دیدند که  
 در صحرائی خیمه بس بزرگ گرفته بودند و سندی عظیم نهاده و طراح انداخته و حضرت  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آن سندی زده بودند و در پهلوی راست مصطفی صلی الله  
 علیه وسلم بهاء الدین ولد شسته بود و باقی علماء و مفتیان دین بدو زانوی ادب

از دوازدهم فرمود که بعد از این روز بهاء الدین ولد را سلطان العلماء گویند و چنان  
 خطاب کنند علی الصبح باتفاق تمام جمیع علماء و مفتیان بلخ مرید و مبتدیان شدند و  
 خواب ایشان را پیشتر از ایشان آن سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرد و در ديار  
 خراسان مشهور شد که بهاء الدین ولد را سلطان العلماء خوانند و معروف است  
 منقول است که چون مدتی بسر آمد حضرت بهاء الدین ولد صاحب فرارش سلطان  
 برخاست و بعیادت او آمد بسیار بگریست و گفت که من همی خواهم که با استقبال  
 تمام حضرت سلطان العلماء را بر تخت بنشاند و من بیکر او شوم تا فتح کنیم و فتوحها  
 اند و زیم حضرت مولانا فرمود که اگر این نیت تو راست است پس یقین شد که من از  
 عالم شهادت بهمان سعادت سفر می کنم و ترانیز اند که مانده است که بایوان کیوان  
 ارواح طوح شوی بعد از سوم روز چاشتگاه روز جمعه هر ده هم ربیع الآخر سنه ثمان  
 عشرین و ستائمه بجوار جلال رحمت ایزدی فی مقعد صدق عند ملک مقتدر  
 توطن فرمود رفت آن طاووس عرشی سوی عرش چون رسید از بافتانش  
 بومی عرش سلطان الاسلام قوی متالم شد و مضطرب گشته هفت روز از  
 سرای بیرون نیامد و چهل روز سوار شده و از سر بر حصیر نشست رسم عزرا را با قامت  
 رسانید و چهل روز تمام در مسجد ادینه قلعه ختمها کرده خلق عالم را خواند و نهاده  
 و صدقات به مساکین بخش کرد و فرمود که اگر در تربت مبارک شیخ حرمی بر کشیدند و بر  
 سنگ مزاره تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام پادشاه السلام  
 رحلت فرمود گل بود که اندک برویت مانده و او نیز برفت و زندگانی نپو داد و  
 اُولَئِكَ نَجِّى الدِّينَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ  
 اُولَئِكَ رَفِيقًا حکایت ولی ربانی مستور قباب سبحانی شیخ حجاج نجاج  
 رحمه الله که از جمله مقبولان مقبل حضرت بهاء الدین ولد بود چنان روایت کرد  
 که قاضی حسن مرده بود معتبر از علمای این عالم بود می خواست که از دیباچه کتب  
 و معارف استفادها لقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد را محو کند حضرت مولانا

برین حال مطلع شدہ فرمود کہ عنقریب نام و کنیت آن بزرگ از دفتر عالم وجود محو  
خواہد شدن بعد از پنج روز معدود با آخرت سفر کرد ہمانا کہ پیوستہ ضمایر حسن خلق بیان  
فرمودے و از وقوع و قائل غلبہ اعلام کردے و بر آن فائدہ ہائے دیگر گفتے کہ ہنگنان  
متحیر شدند و یحییٰ بن بر حضرتش بعد از شاہدہ کرامات با و تمام جوق جوق می آمدند  
و مرید می شدند و بسیار منکران مصرکہ از شومی انکار بے ایمان سے مردند گویند سبب  
مرید شدن سید برہان محقق ترمذی رضی اللہ عنہ بہان خواب بود کہ علمائے بلخ در  
خواب دیدند کہ حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم اشارت فرمود کہ ہمگان اور سلطان العلماء  
گویند و اورا بہتر و ہستتر خود دانند و ہمچنان حضرت سلطان ولد قدس سرہ العزیز روایت  
کرد کہ روزے حضرت خداوندگار پیرم در تربت مولانا بزرگ مراقب نشسته بود بارہا  
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ فرمود پرسیدم کہ موجب لاحول و لا قوت چیست  
گفت در صحرائے قلوبا طاسپ می دواند گفت چشم باشد و چہ زیان دارد گفت از  
بہاء الدین ولد نمی ترسند کہ این جایگاہ آسودہ است ہمچنان درویشی روایت کرد  
کہ روزے حضرت خداوندگار بر زیارت تربت بہاء الدین ولد آمدہ بود و ہوارہ عادت  
داشتی کہ در ہر حالے و مشکلی و واقعہ کہ واقع شدی بہ تربت پدرا آمدی و مراقب گشتہ  
آن عقدہ راحل کردے و از پیر صریح جواب می شنیدی از ناگاہ سوارے ہمچون  
برق دوان دوان از کنار تربت در گذشت و اورا معروف ولد فخر الدین شاہد میگفتند  
و او از جمیلہ خواص حضرت سلطنت بود خداوندگار قوی منقسل گشت ازان حضور بار آمد  
و فرمود کہ این شخص نے دانکہ عروق بہاء الدین ولد گرداگرد تربت را فرو گرفتہ و جسم  
مبارک او درین مرتد مدفون ست در حال آن سوار را اسپش بر زمین زد و چندانے  
کشید کہ پارہ پارہ اش کرد تا بے ادبان راہ و مغروران جاہ آگاہ شوند و عبرت گیرند  
و از غیرت اولیا ہر اسان باشند و از سر غرور گستاخی و جرأت نکنند  
بزرگستاخی کسوف آفتاب شد عزاییلے زجرأت رد باب ہمچنان منقولست  
کہ تصرف حضرت بہاء الدین ولد در حق مریدان خود بمثلایستہ بود کہ بسر وقت شیخ درآمد

فرمودے باچشمان آلودہ برومی من نگاہ مکنید و چشمہاے خود را بفراقت عبرات  
 فرو شوید پس انگاہ بروے مردان حق نگاہ مکنید تا اگر شعاع آن انوار غیبی را توانید بین  
 و بچنان خطاب کردی کہ اے فلان تو در راہ بر روی شاہے نظر انداختہ و تا آنکہ غیور  
 النظر از صحبت ما غیبت کن و یکے را فرمودے کہ تو کو دے کہ را تفریح کر دے خود را  
 طہارت دہ حضرت اللہ قدوس و طاہرست و متطہران را دوست می دارد کہ ان اللہ  
 یحب التوابین و یحب المتطہرین ۵ چشم آلودہ مکن در حند و خال بہکان شہنشاہ  
 بقامی آید و رش آلودہ باشکشی می شوی بہ زانکہ آن رشک روان ے آید و در خبر  
 است کہ شیخ حجاج نساج کہ بمرتبہ لا یعرفم غیری رسیدہ بود بعد از وفات بہار الدین  
 ولد بجامہ باغی مشغول می شد و ناہنای محقرہ فقر را خریدہ در آب خیسانیدے و شب  
 اذان افطار کردے و اینچہ از کسب حلال بدست آوردی خزینہ ساختی تا مبلغ دولتیت  
 و سیصد عدد شدی آوردی و در کفش مبارک خداوندگار رتختے چندانکہ در قید حیات  
 بود بہین خدمت مواظبت می نمود ہمانا کہ چون از عالم رفت و رحلت کرد غسل را حاضر کردند  
 تا وی را بشوید پس غسل دست دراز کرد تا ستر عورت را بگیرد و طہارت بہ ہر حجاج  
 دست اورا چنان سخت گرفت کہ بیوش گشت و فریاد عظیم بر آورد اصحاب چندانے کہ  
 قوت کردند دست غسل را از چنگ او نتوانستند رہانیدن بحضرت خداوندگار خبر کردند  
 خداوندگار آمدہ شفاعتہا کرد و در گوش حجاج آواز داد کہ معذور دار تر انداشت گناہ و را بہین  
 بخش بہان ساعت اورا گذاشت بعد از روز سوم غسل نیز نقل کرد بچنان منقول  
 است کہ روزے حضرت سلطان ولد فرمود کہ جدّم بہار الدین ولد در سن ہشتاد و پنج سالگی  
 نقل فرمودہ گویند پیوستہ بہار الدین ولد گردگوستان ہاگشتی و دعا کردے کہ خندایا  
 ما را خوشگوگردان و بارش گردان فرمودے کہ بروز تفریح گوستان کنید بشب  
 کو اکب ثواقب آسمان مطالعہ نمایند کہ سنت و وصیت پیغمبر باست صلی اللہ علیہ وسلم  
 تا عجائب ہا بنید بچنان مرویست کہ از غایت ریاضت و مجاہدات حضرت  
 بہار الدین ولد را چند دندان معدود در دہان پیش ماندہ بود و از تہجدات شب و



و عالمیان را مرید و محب خواهد گردانید **۵** نور مردان مشرق و مغرب گرفت **۶**  
 آسمانها سجده کردند از شگفت **۷** فصل دوم در مناقب حضرت سید  
 سروان برهان الحق والدین الحسینی قدس الله سره العزیز

راویان اخبار که اخبار اصحاب بودند نور الله مرید هم چنان خبر دادند که حضرت سید  
 در ملک خراسان و ترمذ و بخارا و غیره مشهور بسید سردان می گفتند و دائم از ضما ئر  
 درون و مغیبات سفل و علوی می گفت در آن آوان که حضرت بهاء الدین ولد از  
 دیار بلخ بهجرت نمود سید سردان بجانب شهر ترمذ رفت و منزوی شده بود بعد از  
 مرور ایام روزی معرفت گفتن مشغول بود چاشتگاه روز جمع هفتم ماه صبیح الآخر  
 ۶۲۸ شام و عشرين و ستائنه فریاد عظیم کرد و بسیار گریست که در لیا حضرت شیخ از  
 کوی عالم خاک بسوی عالم پاک رحلت نمود جماعتی که حاضر وقت بودند تارتخ و  
 روز و سال را در حال ثبت کردند بعد از آنکه خبر از ملک روم رسید همچنان بود که  
 فرموده بود و نماز جنازه گذارده شرائط عزرا باقامت رسانید و کافه اکابران دیار  
 تا چهل روز تمام سوگواری بودند بعد از عرض چلم فرمود که فرزند شیخ جلال الدین محمد  
 تنهاست و نگران من است بر من فرض عین است که جانب دیار روم روم و رویم را  
 بر خاک پای او بمالم و در خدمت او ملازم باشم و این امانت را که شیخ محم  
 سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان ترمذ در فراق حضرت سید زار بیا کردند با چند  
 یار و همدم قدم در راه نهاد قطع مسافت و نشیب و فرازی کرد چون بدار الملک  
 قونی رسید از تارتخ شیخ سالی گذشته بود و در آن هنگام مگر حضرت خداوند کار  
 سو شهر لارند رفت بود و حضرت سید چند ماه در مسجد بخاری معتکف شده بود  
 در ویش خدمتگار مکتوبی متضمن با انواع حکم بجانب مولانا فرستاد که البته عزیمت  
 فرماید و در مزار والد خود این غریب سوخته را در یابد که شهر لارند جای اقامت  
 و اقامت نیست که ازان گروه در قوینه آتش خواهد بارید چون مکتوب سید بمطالع اشرف



امولاً تا رسید از حدیرون رفته‌ها کرده شادان شد و مکتوب را بر دید با مالیده بوسه داد  
گفت ایات هزار سال بیاید که تاب باغ هنر به ز شاخ دولت چون تو گل بهار آید  
به قران و به قرن چون توئی بنودی به روزگار چو تو کس بروی کار آید به و بزودی  
مراجعت نمود چون بشهر رسید تعجیل تمام برخاست و زیارت سید رفت حضرت  
سید از در مسجد بیرون دویده بخداوندگار استقبال کرده همد گیر را در کنار گرفتند  
هر دو بحر آشنائی موخته به هر دو جان بے دوختن بر دوخت به هر دو پیوند گشتند  
غریب و غریب از نهاد یاران برخاست بعد از آن حضرت سید از هر علوم که استفسار  
فرمود با انواع جوابها و ارسیده برخاست و زیر پای خداوندگار را بوسه داد و آن  
گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر و جد درجه گذشته‌ام اما  
پدرت را هم علوم قال بکمال رسیده بود و هم علم حال را تمام داشت بعد الیوم  
می خواهم که علم حال سلوک کنی که آن علم علم انبیا و اولیا است و آن را علم لدنی خوانند  
و آیتنا ه من لدنا علما عبارت از آنست و آن معنی از حضرت شیخ من رسیده است  
تو آن را نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال ظاهر و باطن و وارث پدر باشی و عین  
آن گردی بر هر چه اشارت فرموده مطاوعت نموده حضرت سید را بعد رسد خود آورد  
و نه سال تمام خدمت سید را بندگیها نمود بعضی گویند که در آن ولایت مرید سید شد  
و بعضی گویند که در پنج در عهد پدر خود بهار الدین ولد مریدش کرده بود و سید برسم  
لالا و اتابک دم بدم حضرت خداوندگار را بردوش بر می گرفت و می گردانید  
منقول است که روزی حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره از زبان  
خداوندگار چنان روایت کرد که مگر حضرت سید در ملک خراسان بشهر رسید  
با دوشاه با تمام اکابر و صدور آن مقام استقبال کرده معزز و مجلل داشتند در آنوقت  
شیخ الاسلام نامی بود مردی ذوفنون و مفتخر از سرخیلا و کبیر با استقبال او  
نیامده و التفات او نکرد حضرت سیدی تماشای بر جست و بدیدن شیخ الاسلام  
رفت خدمت شیخ الاسلام را خبر کرد و مذ که سید بر در رسید از سر سجاده

پای برهنه تا در خانقاه دوید دست سید را بوسه داد سید گفت که در هفتم ماه رمضان  
محتاج حمام خواهی شدن و در راه حمام ملاحظه بیرون آیند و ترا بکشند خیرت کردم تا  
مجلس نباشی و این اشارت در عشر آخر شعبان بود شیخ الاسلام فریاد و غریلو برآورده  
سر برهنه کرده پای سید افتاده فرمود نه فی الضی الامر و الی الله ترجع الامور آری هبت  
نیاز و تضرع که بنودی ایمان ببرے و از دیدار یارے محروم نمائی آنچنان که فرموده بود  
در هفتم ماه رمضان محدثش شهید گردند همچنان منقول است که حضرت شیخ صلاح الدین  
نور الدین مرقد از جمله مریدان سید بود در اول حال روایت کرد که پیوسته حضرت سید یاران  
را وصیت می فرمود که اگر یسج طلعت و عبادت می توانید کردن الله روز را محصل  
مگذارید بمواریه بکس شکم و توجع الم حریص باشید که بهتر از روزه داشتن طلعت نیست  
خلاص شکم کلید نیایم حکم است چه از باطن قاطن انبیا و اولیا نیایم حکم بواسطه روزه  
بجوش آمده است اما بتدریج باید و مرد سالک را بمنزل مقصود موصول تر از مرکب  
روزه هیچ نیست و دعوات روزه مستجاب است و قبول است و در حضرت عزت اثرهای عظیم  
دارد و کلیت دوزان حکمت است همچنان از حضرت چلبی عارف قدس الله سره منقول است  
که روزی حضرت سید در کنار خندق قیصریه بر سرست ساغر آبی گشته نشسته بود  
لشکر مغل شهر را غارت می کردند ناگاه مغله با هیبت شمشیر کشیده بر سر وقت سید رسید  
بانگ بر و زد که هان چه کسی سید فرمود که های مگوے چه اگر چه صورت مغل پوشیده  
اما بر ما پوشیده نیستی میدانم چه کسی در حال از اسب فرود آمد سر ناده می بنشت روانه شد  
اصحاب صلاح الدین از حال او سوال کردند فرمود که او از ستوران قباب حق است که در قبا  
پنهان شده است بعد از لحظه باز آمد و نیارے چند در قدم سید رخنه سر باز کرد و مرشد  
و بر رفت همچنان حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین  
روایت کند که روزی در اندر در خانه ما حضرت سید فرمود که عالم را شیخ صلاح الدین  
بخشیدم و قالم را بحضرت مولانا ایثار کردم حکایت اخص اصحاب که از باب و ما  
یزکر الا اولوا الکتاب بودند چنان روایت کردند که چون حضرت سید را مدت عمر با خبر آمد

و عزیمت آن جبلت نزدیک شد بخادم خود اشارت کرد که سیوے آب گرم  
 مهیا کند خادم گفت چون آب را گرم کردم فرمود که بدر رو و در را محکم ببست و گفت  
 برو و صلاے درده که سید غریب از عالم نفل کرد خادم گفت برو و صومعه گوش نهادم  
 تا چسب خواهد گردن دیدم که برخاست و وضو ساخت و غسل و جامه اش را پوشید  
 و بکنج خفا فروکشید و بانگ بر زد که آسمانها پاکند و افلاکیان همه پاکانند و ارواح  
 پاک روان همه حاضر شده اند تو حاضر و ناظر که امانت بمن سپرده بودی  
 لطف کن بیا و بستان سجد و فی ان شاء الله من الصابرین و آهنگ رفتن کرد و گفت  
 ای دوست قبول کن و بیا بستان بستم کن و از هر دو جهات بستان بیا  
 با هر چه دلم قرار گیر دے تو به آتش بمن اندر زن و آتم بستان بیا و بحق جان را  
 تسلیم کرد خادم فریاد کرد جاها را چاک زد همانا که خیر و فاق سید خدمت صاحب  
 شمس الدین و اکابر رسیده افغان کتان و موک کتان حاضر شدند کافه اعظم  
 و اصاغردار الفتح سر بایز کردند و سید را چنانکه ارکان اهل ایمان ست حفاظ  
 قرآن خوانان و شیوخ ذکر گوین و علماء دستار پریشان و مقربان ملازمان در خطبه  
 مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین مالهای فراوان خرچ کرده عرسها  
 ساخت ختمها کردند و فرمود که بالای تربت سید را پوشانید ند بعد از چند روز خراب شد  
 باز فرمود که طاقی بر آوردند هم مهندم شد شبی حضرت سید را خواب دید که بر سر  
 عمارت کسید بعد از آن که چلم بگذشت مکتوبی درین باب بحضرت خداوندگار  
 صدار کرد مولانا بابا صاحب کرام اکرام نموده بسوے قیصریه عازم شد و زیارت سید  
 را دریافت از نوعروسی بنیاد کردند تمام کتب و اجزای سید را صاحب شمس الدین  
 عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند چند جزوے رسم و برترک  
 و یادگارے سید بصاحب بخشید و بسوے قوین عزیمت فرمودند بچمنان حضرت  
 چلی عارف قدس السعزیز روایت کرد که ریاضت سید با بغایت بود که  
 ذلک روز یا پانزده روز افطار نکرده و چون نفسش تقاضا کرد و واقفا نمود

سید بر خاسته و بدکان روایی رفته و در تغاری که آپ سر را بسگان میخندی و در انجا بقیه که مانده بودی از انجا قصد نشدن کردی میگفتی که لے نفسک فصول دست رس من همین وقت است معذورم دار و دیگر زحمت مده اگر سر نوشتیدن داری بخوش و می گفت ۵ نان جو حقا حرام است و فسوس ۵ نفس را در پیش نه نان سبوس ۵ نفس را اهل تا بگریه زار زار ۵ تو از بوستان و وام جان گزار ۵ همچنان از حضرت سلطان ولد قدس سره العزیز منقول است که روز جماعتی از سید پرسیدند که راه حق پایان هست یا نه سید فرمود که راه را پایان هست و منزل را پایان نیست زیرا که سیر دوست یکے سیر الی الله و یکے سیر فی الله که سیر الی الله است پایان دارد زیرا که گذر کردن است از نیستی و از دنیا ۵ دنی و از خودی خود تن ۵ این همه را آخرت و پایان دارد اما چون بحق رسیدی بعد از ان سیر در علم معرفت خدای است و آن را پایانی نیست چنانکه فرموده ۵ تالب دریا نشان پایاست ۵ پس نشان پادرون بکراست ۵ دانکه منزل های خشکی را احتیاط ۵ هست ده ها و وطنها و رباط ۵ باز منزل های دریا در و قوف ۵ وقت موجبش بے جدار و بے سقوط ۵ نیست بیداران مراحل را تمام ۵ نه نشان است آن منازل را نه نام ۵ همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که سید برهان الدین قدس سره در عنقون جوان چهل روز تمام ملازم صحبت مولانا می بزرگ کنده هر چهل کرده است از ولایت کشوف در ان چهل بوده است

### الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس سره العزیز

راویان اخبار و حوایان اسرار که اخبار حقائق بودند روایت چنان کردند که حضرت مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جای خود بر می جست و مضطرب می شد تا حدی که مریدان بهاء الدین او را در میان ۵ گرفتند از انکه صور روحانی و اشکال غیبی بنظرش متمثل می شدند ۵ غنۃ سفره ملائکه و بررۃ جن و خواص انس که مستوران قیاب حضرت اند چنانکه در او ائیل حال فرشتگان مقرب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را و جبرئیل مریم را و ملائکه اربعه لوط را و خلیل را و سایر مرسلین را علیم السلام

تمثل می کردند حضرت سلطان العلماء استقامت فرمودے کہ ایشان عیبیا نند خود را  
بشمار عرض می کنند تا ثنائیات کنند و ہدایا می یغیبہ ارمان آورده اند و این نوع  
حالت و سکر بر ایشان بتواتر واقع می شد و خطاب لفظ خداوندگار گفته بہار الدین ولد  
است ولادت حضرت مولانا در پنج سادس ربیع الاول بودہ است سنہ ۷۰۰ و ربیع و  
سنہ ۷۰۰ بمچنان منقول است کہ روزے حضرت شیخ صلاح الدین رضی اللہ عنہ  
فرمود کہ در خدمت سید برہان الدین محقق عظم الدہ ذکرہ بجنور تمام مراقب نشستہ بودم  
و او از عظمت مولانا کلمات می فرمود گفت کہ در او ان صبا کہ لا لا و اتا پاک سلطان بودم  
در اوقات عروج خود بہ بیست کرت بیشتر حضرت او را برگردن خود گرفتہ بالای عرش  
بر بردہ ام تا بدین عظمت رسید و مرا بروے حقوق بسیار ست و او را بر من اصناف  
و آلائ آن ست و چون این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود کہ بمچنان  
است و صد ہزار چندان ست و رحمت و احسان آن خاندان بے پایان ست و این  
بیت را گفت **اَحْسَنَ اِلَى النَّاسِ تَسْتَعِيذُ قُلُوبُهُمْ بِفَطَالٍ مَا اسْتَعِيذُ الْاِنْسَانَ**  
**اِحْسَانٌ بِمُجْنَانٍ** منقول است کہ روزے در میان دمشق شیرے کرد در میان خلایق  
بشخصہ بوالعجب مقابل افتاد و نمد سیاہ پوشیدہ کلاسی بر سر نہادہ گشتے کرد  
چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صراف عالم مرا دریاب  
و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بد و پرداختہ در میان غلیہ  
ناپدید شد بعد از اندک زمانے حضرت مولانا عزیمت روم فرمودہ چون بقیصر رسید  
اکابر و علما و عرفا برابر رفتند و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب اصفہانی نے خواست  
کہ بہ سر اسے خود برد سید برہان الدین تمکین نہاد کہ سنت مولانا اسے بزرگ این ست  
کہ در مدرسہ نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلیہ زیارت مردم در خلوت شد  
بطریق یارے سید فرمود کہ واللہ الحمد والمنة کہ در جمیع علوم ظاہر و باطن ہموچہ پدے  
نے خواہیم کہ زمانے در علم باطن خوب کنی تا علم لدنی را بظہور رسانے و مرا ارادت  
است کہ پیش من خلوتے بر آسے ہمانا کہ اشارت سید را بصدق تمام تلقے نمود

سید فرمود که هفت روز روزه بگیر مولانا گفت اندک است تا چهل روز باشد سید خلوت  
راست کرده مولانا بکثرت نشاند و در حجره را بکلی برآورده گویند غیر از ابریق آب چند قرص  
جوین یکسج نبود بعد از آنکه چهل روز بگذشت سید در خلوت را بکشاد چون درآمد دید که  
حضرت مولانا بجنورت تمام در کنج تفکر سربلرگیب ان تحیر فرو برده بتدبر عالم باطن  
رو بر آورده بمشاهده عجاب لامکان مشغول شده است و در سیر و فی القیام افلا تبهرون  
مستغرق گشته است بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست به در خود لطلب هر آنچه خواهی  
که توئی به ساعتی توقف کرد اصلاً نگران نشد آهسته بیرون آمد در خلوت را بر آورد  
تا چهل روز دیگر بگذشت باز درآمد دید که بنماز ایستاده نیازی کمند و از عینان  
مبارکش عینان تجزیه قطرات روان شده است قطعاً بسید نه پرداخت  
حضرت سید با بیرون آمد و در محکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد چون چله  
سوم بگذشت سید لغره زمان در خلوت را خراب کرده دید که مولانا از خلوت  
بصد جلوت تبسم کنان برابر سید آمد و هر دو چشمان مبارکش ازستی در یاس  
موج الهی گشته بود در دو چشمش بین خیال یار ما به رقص قصان در سود آن بصر  
سید سربسجده شکر نهاد بحد زار و رقت کرده حضرت مولانا را در کنار گرفت  
و بر روی مبارک او بوسه افشان کرده بار دیگر سید نهاد که در جمیع علوم عقل و  
نقلی و بسی و کشفی بظفر عالمیان بود و الحال در اسرار باطن و سیر اهل  
حقائق و مکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نما انبیا و اولیا شده  
چه تمام مشایخ پیشین دانشمندان راستین درین حسرت و درین حیرت بودند که  
بحضرت چون تو بادشاهی وصول یابند و از اصول کیفیت وصول با حصول شوند  
و الله اعلم فی الآخرة والأولی که من بنده ضعیف نحیف بدین سعادت سرمدی و  
دولت ابدی رسیدم و دیدم بسم الله روان شو و روان همانان را بحیات  
تازه و رحمت بے اندازه مستغرق گردان و مردگان عالم صورت را بمغنی و عشق  
خود زنده کن و آن بود که حضرت مولانا بطرف قونیہ روانه شد و بتدریس علوم



مشغول گشته ابواب مواعظ و نصح و تذکیر را مفتوح گردانید و دستار خود را  
بر موجب اشارت نبوی **لعمائم تیجان العرب** دانشمندان می پیمید و ارسال  
می کرد و در اے فراح آستین چنانکه سنت علمای راستین بود می پوشید  
بعد از آن بمرور ایام حضرت سید از ممالک ملک بعالَم ملکوت نقل فرمود و حضرت  
مولانا بجانب قیصریه رفت زیارت سید را دریافت چنانکه یاد کرده شد بعد از آن  
بقونیه باز آمد زمانے نگذشت که دوم بار حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین  
تبریزی قدس السره العزیز بقونیه رسید در بیت و ششم جمادی الآخر **سنه ثلثین و**  
**اربعین و ستائیه حکایت و همچنان ابتداے حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله**  
**ذکره** آن چنان ست که در شهر تبریز مرید شیخ ابو بکر تبریزی زبیل باف بود و آن  
بزرگ دین در ولایت و کشف القلب یگانہ خود بود و حضرت شمس الدین تبریزی  
را مقامات و مرتبت بد بخار سیده بود که اورا نمی پسندید و از آن عالی تربیرے  
می جست تا از برکت صحبت آن عالی و عظیم تر م شود و بدرجات **العلی** ارتقا  
نماید و درین طلب سالها بے سرو پا گشته گرد عالم می گشت و سیاحت می کرد تا  
بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرندہ خواندندے مگر شبی سخت بیقرار شد و  
شورایے عظیم فرمود و **اداء** استغراق تجلیات قدسی مست گشته در مناجات گفت خداوند  
می خواهم که از محبوبان ستور خود شکی را بمن بنماید خطاب عزت در رسید که آنچنان  
شاهد ستور و وجود مغفور که استغنی کنی همانا که فرزند لبند سلطان العلماء  
بهار الدین ولد بنیست گفت خدایا دیدار مبارک او بمن بنماید جواب آمد که چه شکرانه  
می دهی فرمود که سر را بشکرانه می دهم که بغیر سر چیزے ندارم الهام آمد که باقلیم روم  
رو تا بمقصود برسی و مطلوب حقیقی را یابی کمر اخلاص در میان جان بسته بصدق تمام  
و عشق عظیم جانب ملک روم روانه شد بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی  
گفتند باز به تبریز رفته بروم آمد و چون بشتر قونیه وصول یافت چنانکه مشهور است در  
محلہ شکر فروشان نزول کرده حجره بگرفت و بر در حجره اش دوسه دیناری قفلی نادر

می نهاد و منساج را در گوشه دستار چفته بستر بردوش می انداخت تا خلق را گمان آید  
که تاجری بزرگ است خود در حجره غیر از کسب حصیری و شکسته کوزه و بالشی از خشت  
خام نبود در ده پانزده روزی کرده را در آب پاچه شریده کرده افطار می فرمود همچنان  
مگردان روزها در میان حکمای شهر و علمای دهر بحث عظیم افتاده بود که نفس آدمی بخون  
زنده است یا بحث اطباء علی العموم مسئله جامع گفتند که البتة بخون زنده است  
چه اگر خون آدمی بکلی برود فی الحال بمیرد و فقها را ملزم کردند علما باتفاق تمام بحضرت مولانا  
آمده این مسئله را عرض داشتند فرمود که البتة محقق شده است که آدمیان بخون زنده  
اند همگان گفتند که در مذہب حکما چنان است و در آنجا دل حکم و بر این معقول گفتند  
مولانا فرمود مذہب مانده چنان است بلکه آدمی بخدا زنده است نه بخون هیچکس را محال  
لم یولد و لم یموت فلسفه را دهره تنادم زنده دم زنده دین حقش بر ہم مذہب  
بعد از آن فرمود که فضا دیار ند بعد از آن ازد و دست مبارک خود فضا کرد و چند آنکه  
توانست بگذشت که تمام خون از عروق بیرون آمد و در جایگاه نیش زرد آبی بیش  
نماند و بطرف حکما التفات فرمود که چونست که آدمی بخون زنده است یا بخدا همگان سر  
نهادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال برخاست و بحکم درآمد چون بیرون  
آمد سماع شروع کرد و منقول است که روزی حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام  
بسوی شهر غریت فرمود از ناگاه راهی بر مقابل افتاد سر نهادن گرفت مولانا فرمود  
که تو من تر باشی یا ریش تو راهب گفت من بیست ساله بودم که ریشم برآمد و من  
بزرگترم فرمود ای بیچاره آنکه بعد از تو رسید سفید و بچته شد تو همچنان که بودی  
در سیاهی و قباهی و خا می روی ای وای بر تو اگر تبدیل نیابی و بچته نشوی  
راهب مسکین فی الحال زنا بریده ایمان آورده از مسلمانان سلم شد همچنان  
منقول است که روزی حضرت مولانا بحجره حلی بدرالدین ولد مدرس درآمد  
و او را خفته دید آبی نامه را در پس پشت خود نهاده فرمود که خواجہ حکیم حاضر و تو در خوا  
رفته بهمانا که رعایت ادب صورت از سائر طاعات بهتر است ادب را نگاه دار تا محل غضب

و بدت تعجب گردی ۵ از خدا جویم توفیق ادب بے ادب محروم گشت از  
 لطف رب بے ادب خود را نه تنها داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد و خنک  
 جان او را که در ادب ظاهر و ادب باطن فاطن کامل باشد همانا که در هر حثانه که  
 کلام اللہ آید اللہ تعالیٰ حاضر شود و هر جا که احادیث نبوی باشد حضرت رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم حاضر آید و در هر مقامی که کلام اولیا خوانده شود ارواح آیند و هذہ کلمات  
 بمحبت منقول است کہ روز ششم الدین ولد مدرس در حجره خود حفظ فرمود  
 و از غرض بیان نیان شنوی را پس پشت خود نهاده از ناگاه حضرت مولانا درآمد  
 آن کتاب را چنان دیدہ فرمود کہ معنی این سخن ما بر اے آن آمد کہ پس پشت باشد  
 واللہ واللہ اذ انجا کہ آفتاب سر بر می زند تا آنجا کہ فرو میرود این معنی خواهد کہ رفتن و در  
 اقلیمها خواهد رفتن و هیچ محفل و جمعی نباشد این کلام خوانده نشود تا بعدی کہ در مسجد  
 و مصطبهها خوانده شود و جمیع ملک اذان سخن جلل پوشند و بہر ہمت دشوند بمحبت  
 کتبہ کلام و حفظہ کرام روزی از حضرت مولانا پرسیدند کہ مجلدات شنوی را با ہمدیگر  
 ترجیح و تفضیل ہست فرمود کہ ثانی را بر اول فضیلت چنانست کہ آسمان دوم را بر اول  
 و سوم را بر دوم و ششم را بر پنجم چنانکہ تفضیل ملکوت بر عالم ملک و تفضیل جبروت بر ملکوت  
 الی ما لا نہایہ و ہمچنان از منطوق آیت و کذا لک فضلنا بعض النبیین علی بعض اہل  
 مہنوم می شود کہ لک فضلنا بعض الناس علی بعض الاشیاء علی بعض  
 بعض الاشیاء علی بعض النبیین و ہمچنان در جمیع اشیا موجودات این فضیلت و رجحان  
 در کارست حکایت ہمچنان حضرت ولیہ اللہ فی الارض فاطمہ خاتون بنت شیخ  
 صلاح الدین قدس سرہاروایت کرد کہ در زمان پدرم شیخ حضرت مولانا را محبتان  
 صادق بچہل جا بسما ع دعوت کردند ہمہ را اجابت فرمود کہ بیایم گفت ہمانا برخاست  
 و بخلوت درآمد تا سحر گاہ بنماز و عبادت اللہ مشغول شد چون روز شد از خشتا  
 ہر چہل کس کہ خواندہ بودند یک یک پا کفش مولانا را آوردند کہ آنجا بگذاشتمہ رفتہ بود  
 ہمچنان یک کفش پای راست بود و یکے اذان چپ و ہر شخصے حیرت آن شب را



کو دکان بودم که هنوز مرا حق نشده بودم شنی و خپل روز گذشته که از پی عشق سیرت  
 محمدی صلی الله علیه و سلم آرزوی طعام نبودم اگر سخن طعام گفتند بچنین کردم  
 بدست و سرباز کشیدی همچنان منقول است که روزی حضرت مولانا فرمود که علما  
 ظاهر اوقات اخبار رسول اند و حضرت مولانا شمس الدین وقت اسرار رسول است علیه السلام و من مظهر  
 انوار رسولم علیه السلام شمس ریز توئی وقت اسرار رسول نام شیرین تو هر دل شده را در مان باده  
 همچنان منقول است که حضرت سلطان العارفين چلی عارف قدس الله روحه از حضرت  
 ولد روایت کرد که مولانا شمس الدین بطریق امتحان و ناز عظیم از حضرت ولد عظم الله کرمه  
 شاهری التماس کرد پدرم حرم خود را خاتون را که در حال و کمال جمیله زمان  
 و ساره ثانی بود و در عفت عصمت مریم عهد خود دست بگیرفته در میان آورد فرمود که او  
 خواهر من است بلکه نازنین پسر می خواهم که بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود  
 سلطان ولد را که یوسف یوسفان بود پیش آورد و گفت امید آنست که بخدمت و کفش  
 گردانی شالایق باشد فرمود که او فرزند دلبند من است حالیا اگر قدری صبا دست داد  
 اوقات بجای آب استمال می کردم که مرا از آن ناگزیر است همانا که حضرت بنفسه بیرون آمد  
 دیدم که سیوی از محله یهودان پر کرده بیاورد و در نظر او نهاد دیدم که مولانا شمس الدین  
 فریاد آورد و جاها را بخود چاک کرده سر در قدم پدرم نهاد و از آن قوت مطاوعت امر پیر حیرت  
 نموده فرمود که بحق اول بے اول و آخر بی آخر که ابتدا می عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطان  
 در جهان وجود آمده و نه خواهد آمدن هماندم سر نهاده مرید شد فرمود که من از غایت علم مولانا  
 امتحان می کردم و آن توسع باطن ادا ننهادیست که در حیرت گنج بدیدم هزاران  
 امتحان است ای پسر هر که گوید من شدم سربلک در به همچنان منقول است  
 که حضرت چلی حسام الدین قدس الله سره العزیز را وائل جوانی بخدمت مولانا  
 شمس الدین تواضع عظیم می نمود و تذلل می کرد و یاران بنیاد چون تعلق و تعظیم آنحضرت را  
 بدوی دیدند بصدق تمام بندگیهای کردند روزی فرمود که شیخ حسام الدین باینها نشود  
 الدین عند الله رأییم چیزی بده و بندگی کن تا توانی رسیدن و راه یافتن همان لحظه بر ست

و بسوی خانه رفت و هر چه در خانه داشت از عتار و نعود و عروصن تا ماعون البلیت و تحل  
 اہل حرم را بیکبارگی برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نہاد و بچنان در دیر یاغی داشت  
 کہ بابوستان فردوس مناظرہ می کرد فی الحال فروخت بہای باغ را در پائے مبارکش  
 رخت و سجدات می کرد و میز ارید و شکر ہامی کرد کہ آنچنان بادشاہی از وے چیزے  
 درخواست کرد و فرمود کہ آری حسام الدین امید فضل یزدان و ہمت مردان چنان  
 می دارم کہ بعد الیوم بجائے رسی کہ مغبوط اولیای کل شوی و محسوداخوان صفا گردی  
 اگرچہ مردان پیچ چیزے محتاج و مفتقر نیستند و از کونین منزہ اند اما در قدم اول امتحان  
 محبت محبوب را جز ترک دنیا نیست و پایہ دوم ترک ماسوی اللہ است و پیچ نوع مرید  
 مزید طلب بمراد خود راہ یافت الا بہ ہنگامی و اینار بہانہ کہ آیت قَامَا مِنْ عَطَاِ الْفَقْرِ وَصَدَقَ  
 بِالْحُسْنِ نہ توفیق رایت صدیق اکبر است و صدیقان را صدیق صدیق در خواست  
 بگیرد و با قرصن است رضوا اللہ فے قرضہ قرصن دہی صد ہزارگان گیرد  
 و ہر مریدی و عاشقی کہ در راہ شیخ خود زربازی کردن تواند سربازی ہم تواند کرد ہرگز  
 عاشقان مخلص بدین و دنیا نماندہ اند و گویند از ان مجموع جز درے قبول نکرد ہمہ را باز  
 بحضرت شیخ حسام الدین بخشیدہ نہ چندان عنایت دے نہایت کرد کہ در شرح آید  
 و اللہ عاقبتہ الامور و عاقبت بجائے رسید و صد رسی شد کہ اصحاب المشرق الصد  
 بر صدر او سر نہادند و حضرت مولانا این کنوز العرش خطابش میفرمود و شش مجلد  
 شوقی کہ بہت و شش ہزار ششصد بیت است شرح سرجان او بود و در صفت حال او  
 نازل بود و **نچین** حضرت سلطان ولد حکایت فرمود کہ روزے حضرت الدم  
 در مرح مولانا شمس الدین تبریزی مبالغہ عظیمے فرمود و از حد بیرون مقامات کرامات  
 و قدر تہامی او را بیان کرد کہ من از غایت شادی بیامدم و از بیرون در حجرہ او سر نہاد  
 و ایستادم فرمود کہ بہاء الدین چہ لاغ است گفتم امروز پدرم اوصاف عظمت شمارا  
 بسیار کرد گفت واللہ واللہ من از دریاے عظمت پدرت یک قطرہ نیستم اما  
 ہزار چند اتم کہ فرمود باز بحضرت مولانا آدم سر نہادم کہ مولانا شمس الدین چنین



گفت مولانا فرمود خود را ستود و عظمت خود را نمود و صد چندانست که فرمود  
 به پنهان در میان اصحاب روزی مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که یک قول مولانا  
 عظیم الدین ذکره پیش من هزار دینار ضرره باشد و ازان متعلقان او هر که ره یابد  
 بمن تبع او باشد زیرا که بستم بود باز او شد و الله که من در شناخت مولانا  
 قاصرم درین سخن هیچ نفاق و تکلف نیست و تاویل که من از شناخت مولانا قاصر  
 و هر روز از حال و افعال او چیزی معلوم می شود که دے نبوده است مولانا  
 را بهتر ازین دریا بید تا بعد از ان خیره نباشید ذلک یوم التغابن همین صورت  
 خوب و سخن خوب که می گوید بدین غره و راسه مشهود که و را این چیز هست آنرا  
 طلبید از فرمود که سخن یکی نفاق و یکی راستی اما آنکه نفاق است جان همه اول  
 و روان ایشان در آرزو آنکه مولانا را دریافتندی و با او شتندی و آنکه راست  
 است بے نفاق که روان انبیا در آرزو آنست که کاشک در زمان او بود  
 و سخن او بشنود و اکنون ضائع مکنید که اخلاص او هرگز بیشتر بود بعالم حق بیشتر پس  
 ذکر سلسله شریفه حضرت مولوی معنوی قدس سره العزیز امیر المومنین علی کرم الله وجهه  
 تلقین کرد حسن بصری را حسن بصری حبیب عجمی را و حبیب عجمی را و دطانی را و دطانی را و  
 معروف کرخی را و معروف کرخی را و سقط را و سقط را و جنید را و جنید را و شبلی را و شبلی را  
 محمد زجاج را و محمد زجاج را و ابو بکر نساج را و ابو بکر نساج را و احمد غزالی را و احمد غزالی را و احمد خطیبی  
 بلخی را و احمد خطیبی را و شمس الایمه سرخسی را و شمس الایمه سرخسی را و خدمت مولانا بهاء الدین محمد  
 معروف بهاء ولد را و بهاء ولد را و سید برهان الدین محقق ترمذی را و سید برهان الدین  
 محقق ترمذی را و مولانا جلال الدین محمد را و مولانا جلال الدین محمد را و مولانا شمس الدین  
 تبریزی را و مولانا شمس الدین محمد تبریزی را و مولانا بهاء الدین ولد را و مولانا بهاء الدین ولد را و کد تلقین  
 کرد فرزند خود جمال الدین امیر عارف را در سن و از ده سالگی بعد از وفات چلی حسام الدین  
 بر تخت خود نشاند و خویشتن ازود و در نشست و فرمود که حضرت عارف ماکشیخ کامل سم



سن

CALL No. { م ۲۲۳ } ACC. NO. ۱۲۱۳۵

AUTHOR محمود علی حسینی

TITLE سہ سالار

از سن ۱۲۱۳۵

سن ۱۲۱۳۵

م ۲۲۳

سہ سالار

Date	No.	Date	No.



# **MAULANA AZAD LIBRARY** **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

## **RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

